

انجمن روناك تقدیم میکند

سلسله التوارىخ

اخبار الصين و الهند

نویسنده : سلیمان تاجر سیرافی

گردآوری و اضافات : ابوزید حسن سیرافی

ترجمه : حسین قوجانلو

ناشر : نشر اساطیر، چاپ ۱۳۸۱، تهران، ایران

ویرایش : نازیلا خلخالی (اردیبهشت ۱۴۰۱)



فهرست مندرجات

عنوان	شماره صفحه
پیش‌گفتار	۹
مقدمه‌ی مترجم	۱۳

سلسله التواریخ

عنوان	شماره صفحه
دریای یاجوج و ماجوج	۲۹
انواع ماهیان دریای یاجوج و ماجوج	۳۰
دریای هرکند	۳۲
سرن‌دیب و محل فرود آمدن آدم (ع)	۳۴
شهر فنصور، معدن کافور	۳۵
رامنی جزیره‌ی فیلان و آدم‌خواران	۳۵
جزیره‌ی برهنگان	۳۵
جزیره‌ی آدم‌خواران	۳۶
کوههای نقره در دریای هرکند	۳۶
توفانهای شدید در دریای هند	۳۷
ماهی آدم‌خوار	۳۷
آتش سوزی در بندر بزرگ چین	۳۸
مسلمانی که به قضاوت انتخاب شد	۳۸



۳۸	خط سیر کشتیهای بازرگانی چین در دریای هند
۴۰	شراب نارگیل و مملکت زابج
۴۰	حرکت به سوی هند و چین (کامپا)
۴۱	آنام و کوشین شین
۴۱	دریای چین
۴۲	بندر خانفوا
۴۳	جبل النار در زابج
۴۳	پوشاک مردم چین و میوهجات چین
۴۴	اخبار سرزمین و پادشاهان هند و چین
۴۴	وصف شاهان هند، بزرگترین آنان بلهرا
۴۵	شاه گجرات
۴۶	پادشاهی طافن
۴۶	پادشاهی رهمی
۴۸	سکه‌ی رایج چینیان
۴۹	حنوط کردن مردگان در چین
۵۰	درجات شاهان سرزمین چین
۵۰	قضاوت در چین
۵۲	اجازه‌ی سفر در چین
۵۲	داد و ستد در چین
۵۴	درمان بیماران در چین
۵۴	مالیات سرانه در چین
۵۵	آموزش و پرورش در چین



۵۵	شکل و شمایل صورت چینیان
۵۵	مجازات ورشکستگان در هند
۵۶	تشریفات بعد از مرگ پادشاه در هند
۵۶	تشریفات بعد از مرگ پادشاه در سرندیپ
۵۷	جوکیان/مرتاضان هند
۵۷	خاندان پادشاهی هند
۵۸	منع شراب در هند
۵۸	نزاع بر سر پادشاهی در هند
۵۸	رفتار با ستمگران در هند
۵۸	مراسم ازدواج در هند و چین
۵۹	کیفر زناکاران و دزدان در هند و چین
۵۹	بناسازی در هند و چین
۵۹	خوراک مردم هند و چین
۶۰	آیین و مذهب چینیه‌ها
۶۰	ریش و سبیل مردم هند و چین
۶۰	عدلیه در چین و هند
۶۰	بتان سخن‌گو در چین و هند
۶۱	طهارت و پاکیزگی در نزد چینیان و هندیان
۶۱	علوم در نزد چینیان و هندیان
۶۲	سپاهیان در هند و چین
۶۲	جغرافیای طبیعی چین و هند
۶۲	سرزمین ترکان تفرغز



کتاب دوم

عنوان بخش	شماره صفحه
اخبار چین و هند	۶۴
تغذیه‌ی مردگان در چین	۶۴
شورش در چین و دگرگونی اوضاع آن جا	۶۵
سقوط بندر خانفوا به دست شورشیان	۶۵
کشتار مردم خانفوا به دست خوانگ چائو	۶۵
دفع شورش یاغیان و آرامش مجدد چین	۶۶
اوضاع نابسامان چین بعد از شورش	۶۷
بازرگانان بیگانه مورد ستم واقع شدند	۶۸
مجازات عجیب زناکاران	۶۸
اجازه‌نامه برای زنان بدکاره	۶۸
سکه‌ی مس برتر از سکه‌ی طلا	۶۹
نوع ساختمانهای چینی و مأموران جمع‌آوری خراج	۷۰
ورود فرمان‌روایان به شهر خانفوا	۷۱
مهارت چینیان در صنایع ظریفه	۷۲
داستان خوشه‌ی گندم و گنجشک	۷۲
رفتن ابن وهب به چین	۷۳
گفت‌گوی ابن وهب با پادشاه چین	۷۳
پادشاهان بزرگ جهان به گفته‌ی شاه چین	۷۴



۷۵	تصاویر پیامبران در خانه‌ی پادشاه چین
۷۷	هدیه‌ی پادشاه چین به ابن وهب
۷۸	وصف بازارها در شهر خمدان
۷۸	وصف دریای شام و تخته پاره‌های دریای هند
۷۹	وصف شهر زابج جاوه
۷۹	مهاراجه شاه جاوه
۸۰	جزیره‌ی کله مرکز فروش عود، کافور و صندل و عاج و قلع
۸۰	فراوانی خروسان در سرزمین مهاراجه
۸۰	کانال طلای مهاراجه
۸۱	سرزمین خمر
۸۲	هوس شاه جوان
۸۳	کیفر شاه جوان و پاداش وزیر عاقبت اندیش
۸۴	اعتقاد شاهان هند و چین به تناسخ ارواح
۸۵	بازگشت به اخبار چین
۸۵	نزاع بازرگان خراسانی با یکی از خواجگان شاه چین
۸۶	زنجیر عدالت در چین
۸۷	داوری در حضور پادشاه چین
۸۷	تعیین قاضی القضاات در چین
۸۸	فاصله میان خراسان و چین
۸۹	تهیه‌ی مشک تبتی
۹۰	انواع مشک



۹۱	برید در چین
۹۱	یک نکته‌ی بهداشتی در چین
۹۱	ازدواج در چین
۹۲	بعضی اخبار هند: خودسوزی در هند
۹۲	طعام قبل از مرگ
۹۲	مراسم خودسوزی در هند
۹۳	خودکشی عرفانی در هند
۹۴	گروگان‌گیری عجیب در سرندیب
۹۵	معادن گوهر در کوههای سرندیب
۹۵	بت بزرگ
۹۶	شرط‌بندی بر سر خروسان
۹۷	باران منبع نعمت در هندوستان
۹۸	براهمه و اهل علم در هند
۹۹	بت شهر مولتان
۹۹	عود قامرونی
۱۰۰	استفاده از چوب و برگ درختان نارگیل
۱۰۰	شگفتیهای سرزمین زنگ
۱۰۰	بینی حلقه‌داران
۱۰۱	مسلمانی در سرزمین زنگ
۱۰۲	گیاه صبر زرد در جزیره‌ی سقوطرا
۱۰۲	سرزمین عرب در سمت راست هندوستان



۱۰۲	دریای قُلم و بنادر آن
۱۰۳	جمع‌آوری عنبر با شتر و قایق
۱۰۴	خانه‌سازی با استخوان ماهی تال
۱۰۵	بیان لؤلؤ / مروارید
۱۰۵	پیدایش مروارید
۱۰۶	مرواریدی در گلوی روباه
۱۰۷	شگفتیهای دیگر سرزمین هند
۱۰۸	دینارهای سندی

ضمایم

عنوان	شماره صفحه
ضمیمه‌ی شماره‌ی ۱	۱۰۹
ضمیمه‌ی شماره‌ی ۲	۱۱۲
کتاب‌شناسی	۱۲۴

پیش گفتار

سپاس خدایی را که همه‌ی موجودات را از عدم به صحنه‌ی وجود آورد و عقل را چراغ راه انسان و او را بر دیگر آفریده‌های خود برتری داد و برای هدایت آنان به راه درست از میانشان راهنمایی برگزید که خاتم ایشان محمد مصطفی (ص) و اهل بیتش چراغ و راهنمای مؤمنان اند. درود خداوند بر او خاندانش باد.

کتابی که اینک به خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد نام حقیقی آن را **اخبار الصین و الهند** گردآوری ابوزید حسن بن یزید سیرافی است. اطلاع چندانی از خاندان و دوران زندگی (یعنی تولد و وفات) او نداریم. همین قدر میدانیم که در نیمه‌ی اول قرن چهارم هجری میزیسته است. طبق گفته‌ی وی که با مسعودی در میان گذاشته، عموزاده‌ی مزید بن محمد بن ابردین بستاشه فرمانروای سیراف بوده است. ابوزید آغاز زندگی (یعنی کودکی و نوجوانی) را در سیراف زادگاه خود گذرانده، سپس به سال ۳۳۰ از سیراف به بصره برفته و در آن جا اقامت گزیده است.^۱ ابوزید، جهان‌گرد یا دانشور نبوده بلکه ظاهراً از دل‌بستگان به قصه‌ها و افسانه‌های دریایی بوده که در آن روزگار جمع‌آوری مقدار فراوانی از آنها، چه در سیراف زادگاه وی، و چه در بصره که توطن کرده بود، دشوار نبوده است.^۲ در قرن سوم هجری رابطه‌ی بازرگانی میان بندر سیراف و بصره با هند و چین به طور پیوسته ادامه داشت و بازرگانان مسلمان و ناخدایان ایرانی و عرب این راه پرمخاطره را طی میکردند. اساس آبادانی و شکوه و رونق دو بندر بصره و سیراف و دیگر بازارهای مکاره دوران سرزمین هند و چین بوده است.^۳ در این روزگار (نیمه‌ی اول قرن سوم ق) از فرقه‌ی خوارج اباضی تاجران معروفی به چین رفته اند. از آن جمله، ابوعبیده عبدالله بن قاسم که از علمای بزرگ و تاجر

^۱ **مروج الذهب**، ج ۱، ص ۱۴۳؛ **جغرافیای تاریخی سیراف**، ص ۲۱۹-۲۲۰

^۲ **تاریخ ادب الجغرافی**، ص ۱۱۵

^۳ **از دریای پارس تا دریای چین**، ص ۷۲.



معروف دوران خود بود و به کار داد و ستد مر اشتغال داشت، برای تجارت به چین رفت و تاجر دیگری به نام نصر بن میمون نیز که (در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم ه ق) در بصره میزیست به چین رفته ولی هیچ گونه تفصیلی از این سفرها در دست نیست. اما میتوان این تاجران اباضی را به منزله‌ی هموارکنندگان راه برای سلیمان تاجر و این وهب تاجر دانست که نزدیک به یک قرن بعد انجام گرفته است.^۴

نوشته اند سلیمان سیرافی بازرگانی ایرانی از مردم بندر سیراف بر ساحل خلیج فارس بود، به چین سفر کرد و خاطرات سفر خود را به کتابی به زبان عربی نوشت.^۵ به نوشته‌ی حورانی، در سال ۸۵۱م/ ۲۳۷ ه ق یک نویسنده‌ی ناشناس یک مجموعه از گزارشهای بازرگانان را درباره‌ی راه دریایی از سیراف به خانفوا (بندر کانتون) و رسوم هندیها و چینیه‌ها گرد آورد. این کتاب که بعدها به **اخبار الصين و الهند** معروف شد، به بازرگانی به نام سلیمان که نامش در کتاب آمده، نسبت داده شده است.^۶ راینود، مستشرق فرانسوی هم کتاب **اخبار الصين و الهند** را که بعدها **سلسله‌التواریخ** نام گرفت، از آثار سلیمان تاجر میداند.^۷ سفرنامه‌ی سلیمان دانستنی‌های گوناگون فراوانی از کشورهای هند و چین و چگونگی زندگی مردم در این دو سرزمین در بر دارد. نوشته اند شصت و پنج سال بعد از سلیمان سیرافی، سفرنامه‌ی سلیمان را خواند، و اطلاعات فراوانی را پیرامون چین از شخصی به نام وهب قریشی گرفته و بدان افزوده است.^۸ به نظر میرسد که نام **اخبار الصين و الهند** را ابوزید حسن سیرافی پس از اضافه کردن مطالب این وهب بر نوشته‌های سلیمان گذاشته است. نفیس احمد مینویسد ابوزید سیرافی کتاب را درباره‌ی اطلاعات اخذ شده از هند و چین به

^۴ **تاریخ الادب الجغرافی**، ص ۱۱۱.

^۵ **خلیج فارس**، ص ۹۰.

^۶ **دریانوردی عرب در دریای هند** (در روزگار باستان و در نخستین سده‌های میانه)، ص ۹۱.

^۷ **المستشرقون**، ج ۱، ص ۱۷۵.

^۸ **خلیج فارس**، ص ۹۰؛ **جغرافیای تاریخی** سیراف، ص ۲۱۹.



نام **اخبار الصين و الهند** تألیف کرد و نخستین اطلاعات را درباره‌ی شرایط جغرافیایی اجتماعی و اقتصادی هند فراهم آورد.^۹ مسعودی نیز که معاصر ابوزید بوده، تقریرات او و سلیمان را تأیید کرده است.^{۱۰}

بعضی نیز نوشته اند که ابوزید حداقل دوبار با مسعودی ملاقات کرده و بسیاری از اطلاعات را با وی مبادله کرده است.^{۱۱} احتمالاً درباره‌ی هند و چین را مسعودی از ابوزید گرفته و بالعکس اخبار عربستان و مغرب را ابوزید از مسعودی اخذ کرده است. یک نسخه خطی منحصر به فرد از متن ابو زید سیرافی در کتابخانه‌ی ملی پاریس موجود است که نسخه‌پردازان مقدمه‌ای بر آن افزوده اند که به محتویات کتاب مربوط نیست. مشکل پیچیده تر آن که عنوان سلسله التواریخ به نسخه‌ی خطی داده اند که مطلقاً با آن مناسبت ندارد. اثر مذکور از مدتها پیش نظر دانشوران راجلب کده و در سال ۱۷۱۸ م / ۱۱۳۱ ه ق ترجمه‌ی آن به فرانسه منتشر شده و خیلی زود بعضی درباره‌ی آن تردید کردند و بعضی دیگر آن را مجعول شمردند. تحقیق درباره‌ی این مجموعه قصه به وسیله‌ی رینو انجام گرفت.^{۱۲} سپس در سال ۱۹۲۲ م گابریل فراند فرانسوی این کتاب را از روی متن ناقص عربی موجود کتابخانه‌ی پاریس به فرانسه ترجمه کرد، و از روی این کتاب است که ما امروز میتوانیم خط سیر کشتیهای بازرگانی و دریانوردی قدیم را از دریای پارس تا دریای چین بازشناسیم.^{۱۳} ولی در سالهای اخیر کتاب‌شناس معروف ترک سرگین ضمن تحقیقات خود نسخه‌ی کامل‌تری از این کتاب را پیدا کرد، و جزء متون کم‌یاب عربی به چاپ رسانید. ترجمه‌ی فرانسه‌ی کتاب که توسط فراند انجام شده بود در سال ۱۳۳۴ ش توسط محمد لوی عباسی یا اضافات و

^۹ خدمات مسلمانان به جغرافیا، ص ۲۷

^{۱۰} خلیج فارس، ص ۱۶

^{۱۱} مجله ی معارف اسلامی، «علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام»، ش ۱، ص ۱۰۷

^{۱۲} تاریخ ادب الجغرافی، ص ۱۱.

^{۱۳} خلیج فارس ص ۹۰



عوض کردن عنوان کتاب به **شگفتیهای جهان باستان** ترجمه شد. مترجم ترجمه‌ی کتاب را در بعضی قسمت‌ها نزدیک به مفهوم مطالب کتاب نوشته است. ترجمه‌ی فرانسه‌ی کتاب نیز با متن پیدا شده توسط سرگین تا حدود زیادی اختلاف دارد. فراند قسمتهایی را درباره‌ی خلیج فارس و دریای عمان بر کتاب افزوده که در متن عربی کتاب وجود ندارد و گه‌گاهی نیز در بعضی قسمت‌های کتاب بر اساس مراجعه به تعقوبی و مسعودی به ترجمه‌ی فرانسه کتاب افزوده است که در نسخه‌ی سرگین دیده نمی‌ود. در پایان نسخه‌ی عربی (چاپ شده به دست سرگین)، ضمائم چندی اضافه شده که در نسخه‌ی ناقص کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس دیده نمیشود، ولی فراند مفهوم بعضی از آن ضمائم را در داخل متن فرانسه کتاب وارد کرده است، و سعی شده مآخذ مورد استفاده‌ی کتاب، مآخذی که از کتاب برداشت دارند در پاورقی داده شود.



مقدمه‌ی مترجم

دریانوردی مسلمانان به منظور اکتشافات جغرافیایی و توسعه‌ی

تجارت و بازرگانی

یکی از موضوعات مهمی که در آثار جغرافیایی مطرح شده است گزارش سفرهای دریایی است که معرفت مسلمانان را درباره‌ی جغرافیای ناحیه‌ای و جغرافیای وصفی افزایش داده است. دلایلی که موجب پیشرفت مسلمانان و تشویق آنان به سفرهای دریایی شده به این شرح است: نخست آن که اسلام از لحاظ سیاسی گسترش مییافت و مسلمانان بدون توجه به ملیت و نژاد مشتاقانه با یکدیگر آمیزش و انس پیدا میکردند. دیگر این که فعالیتهای بازرگانی مسلمانان به صورت شگفت‌انگیزی گسترده‌تر میشد. عوامل گوناگون دیگری نیز از قبیل زیارت مکه، مسافرت‌های تبلیغی دینی، اعزام نمایندگان و هیئتهای رسمی، داد و ستد بازرگانی و حرفه‌ی دریانوردی در تشویق مردم به سفر دریایی تأثیر داشته است.^{۱۴} از عوامل مهم دیگر تأکیدی است که خداوند در کلام شریف^{۱۵} خود کرده است. قرآن کریم با نقل سرگذشت گذشتگان مردم را توجه داده که باید در آثار پیشینیان نیک بنگرند و پند آموزند و هم سیر در عالم و معرفت آفاق و نفوس و تأمل در شهرها و آبادیها و ویرانیها، مایه‌ی توسعه‌ی اندیشه و گسترده‌ی قلمرو ذهنیات آنان گردد.^{۱۶} اشاره شده است که اعراب قبل از اسلام نیز به دانش جغرافیا علاقه داشته اند. گفته اند، پیش از تولد مسیح (ع) و پس از آن در شمار بزرگ‌ترین بازرگانان و دریانوردان دریای عرب، اقیانوس هند و دریای

^{۱۴} علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام؛ ص ۱۰۵؛ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۰۱.

^{۱۵} قرآن، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۳۶

^{۱۶} مختصر کتاب البلدان، ص ۸



چین قرار داشتند. زبان عربی آن دوره پر از کلماتی است که برای کشتی قایق، شرایط دریا، طوفان، اجرام آسمانی، تبادل کالا و تجارت به کار رفته است. این فعالیتها شدیداً تحت تأثیر وضع جغرافیایی شبه جزیره عربستان بود که آن جا را میان شرق و غرب قرار داده - و تمام زمینهای حاصلخیزش، در یمن، عمان، یمامه، بحرین و حتی حجاز که بسیار خشک و لم یزرع بود به ساحل دریا نزدیک و یا در ساحل دریا قرار داشت و بازرگانان عرب و بیگانه از دریای عرب و دریای سرخ به سوی مدیترانه در رفت و آمد بودند.^{۱۷} در اشعار شعرای پیش از اسلام، اصطلاحات مربوط به فن کشتی‌رانی و دریانوردی دیده میشود و **قرآن** محمد نیز به سفرهای زمینی و سفرهای دریایی که با دانش ستارگان و دیگر اجرام آسمانی ارتباط نزدیکی وجود داشته اشاره کرده است. بنابر این، علاقه‌ی اعراب به مسائل جغرافیایی علاقه‌ای عمیق بوده است. در نخستین سالهای ظهور اسلام، پیروزیهای اعراب در فتح سرزمینهای متمدن و اقوام با فرهنگ، از مدیترانه گرفته تا هند و آسیای مرکزی، پاداش گران بها و پرازشی را برای آنان به ارمغان آورد. سرانجام توسعه‌ی قدرت سیاسی و برقراری اخوت بزرگ اسلامی، اطلاعات درباره‌ی سرزمینهای اسلامی به صورت یکی از علایق مسلمانان پیوسته رو به فزونی داشت. در این جا نباید انگیزه‌هایی را که اجتماع سالانه‌ی حج در مکه فراهم می‌آورد، فراموش کنیم. رفتن به مکه برای مسلمانان اختیاری نبود، بلکه انجام آن، در محدوده‌ی امکانات، وظیفه‌ی مسلم هر فرد مسلمان به شمار میرفت. به این ترتیب، سیل بی‌وقفه‌ی مسافران و زائران از گوشه و کنار دارالسلام (سرزمینهای اسلامی) به سوی عربستان برقرار بود.^{۱۸} مردم بی‌شماری از کلیه‌ی سرزمینها به مکه مشرف میشدند. بسیاری از مسلمانان سایر بلاد به سیاحت و زیارت دیگر بلاد ترغیب میشدند، به ویژه بازرگانان که برای گسترش روابط بازرگانی به سفرهای تجارتي میرفتند و در راه شهرها، انسانهای بی‌شمار را از اقوام و طوایف مختلف مشاهده

^{۱۷} خدمات مسلمانان به جغرافیا، ص ۱۶

^{۱۸} همان، ص ۱۶-۲۱



میکردند و بعضاً از احوال و عادات آنها مینوشتند.^{۱۹} سرانجام دریانوردی اعراب مسلمان پس از آشنایی با دیگر اقوام که به دریانوردی آشنایی داشتند باعث شد که از کرانه‌های عربستان دریانوردی را آغاز کنند. عثمان بن ابی العاصی ثقفی، فرمان‌دار بحرین، از منطقه‌ی عمان به کرانه‌های هند در محلی به نام تانه نزدیک بمبئی حمله کرد و برادر خود حکم بن ابی العاصی را به خلیج دبیل در دهانه‌ی رود سند فرستاد (۱۵ق/ ۶۳۲ م). علاء بن حضرمی جانشین در فرمان‌داری بحرین از آب (خلیج فارس) عبور کرد و در خشکی پیاده شد و تا شهر اصطخر (تخت جمشید) پیش رفت، ولی کشتیهای او را در ساحل خلیج فارس از بین بردند.

او ناگزیر سفر پرخطری را از سرزمین دشمن تا بصره در پیش گرفت. چون این حملات بنا به دستور صریح خلیفه‌ی دوم نبود، وقتی این رویدادها به گوش وی رسید با آنها به مخالفت برخاست. عمر از مردم حجاز بود و دریا را بسیار خطرناک میدانست. او به پی‌روی از سیاست پیامبر (ص) که نباید جان مسلمانان را به خطر انداخت، فقط یک بار دستور حمله‌ی دریایی داد. این حمله بر ضد حبشیها برای کینه‌جویی از تاخت و تاز آنها در کرانه‌ی عربستان بود (۲۱ق/ ۶۴۱ م). در این لشکرکشی ادولیس در حبشه به تاراج رفت.^{۲۰}

در زمان خلیفه دوم با آن که اسکندریه پایگاه دریایی مسلمان بود، به سرعت نابود شد. گفته اند در زمان رومیان اسکندریه مرکز بازرگانی و داد و ستد میان جهان اطراف مدیترانه و شرق بوده است و از این بندر بزرگ کشتیهای غله و آذوقه به سوی قسطنطنیه فرستاده میشد. نخستین اقدام مسلمانان این بود که غله‌ی مصر را برای اطعام مردم گرسنه مدینه به سوی این شهر برگرداندند. در سالهای گذشته این غله از راه بیابان به سینا و عربستان غربی برده میشد. ولی

^{۱۹} جهانگردان مسلمان در قرون وسطی، ص ۸-۹؛ جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۸۶.

^{۲۰} دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۷۱



بسیار زود، حتی پیش از تصرف کامل مصر به دست مسلمانان، عمرو بن عاص کانال تراژان یا خلیج امیرالمؤمنین را به دستور خلیفه‌ی دوم با پیکاری مجدد باز کرد و کشتیها در دریای سرخ به سوی پایین، به بندر جار (فرضه یا پیش بندر مدینه) راهی شدند. عمرو عاص سپس به خلیفه‌ی دوم پیشنهاد کرد که از دریاچه‌ی تمساح (در کنار یکی از شعبات دلتای نیل) به سوی شمال شاخه‌آی از کانال را به مدیترانه باز کند، ولی عمر اجازه نداد، زیرا بیم آن داشت که ناوگان بیزانس از طریق دریای سرخ خطری برای مکه و مراسم حج ایجاد کند.^{۲۱} بعدها معاویه، فرمان‌دار شام، پیایی از خلیفه‌ی دوم درخواست میکرد که به او اجازه دهد تا به جزیره‌ی قبرس حمله کند. عمر نمیپذیرفت. ولی وضع دریای مدیترانه طوری بود که وجود یک نیروی دریایی برای دفاع از این امپراتوری نوپا لازم بود. سرانجام معاویه موافقت خلیفه‌ی سوم، عثمان (۲۴-۳۵ ه ق) را برای حمله به قبرس به منظور به کیفر رساندن مردم آن جا به دست آورد، به شرط آن که همسرش را نیز با خود ببرد. این حمله به پیروزی انجامید.^{۲۲} حدود بیست سال بعد ناوگان مسلمانان عرب در ذات الصواری (نبرد دکله‌ها) بر کرانه‌ی لیکه نزدیک فونیکس پیروزی بزرگی به دست آوردند. دیری نگذشت که اعراب مسلمان با ناوگان خود به سیسیل، صقلیه حمله کردند و قسطنطنیه در معرض تهدید قرار گرفت.^{۲۳} در سده‌های بعد ناوگان بیزانس حملات پی در پی عربهای مسلمان را در مدیترانه‌ی شرقی دفع میکرد. با وجود این، در مدیترانه‌ی غربی، ناوگان اعراب مسلمان قدرت را در دست داشت. در حقیقت حملات ناوگان بیزانس فقط در کرانه‌های سوریه، فلسطین و مصر سبب نگرانی مسلمانان شده بود.^{۲۴}

^{۲۱} همان صص ۷۲، ۷۹، ۸۰

^{۲۲} همان‌جا

^{۲۳} *The Arab Conquest of Egypt*, p. ۵۲.

^{۲۴} *جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی*؛ ج ۱، ص ۱۰۳.



مسلمانان عرب در سواحل شمالی افریقا اقدام به ایجاد کارخانه‌ی کشتی‌سازی کردند، حتی موسی بن نصیر به جزایر داخل مدیترانه به ویژه جزایر شرقی یعنی حمله و آن را تصرف کرد. سپس به دوران عبیدالله بن حباب دارالصناعه‌ای در سواحل تونس برای ساختن کشتیهای جنگی ایجاد کرد.^{۲۵} رفته رفته توجه به امر تجارت و بازرگانی مسلمانان را متوجه سرزمینهای دیگر کرد و کاروانهای تجاری مسلمین در قرون وسطی با بسیاری از مناطق دنیای آن روز در آمد و شد، داد و ستد بودند. کشتیهای آنان با سیلاب دریاها و اقیانوسها دست و پنجه نرم میکرد. راههای بازرگانی میان دریای چین، سواحل اسپانیا، اقیانوس اطلس، دریای مدیترانه، اقیانوس هند و سودان (سرزمین سیاهان) رونق فراوان گرفت. بازرگانان مسلمان به بازارهای مختلف دنیای متمدن آن روزگار کالا میبردند و در این کار رنج فراوان سفر را تحمل میکردند.^{۲۶}

در تاریخ سفرهای دریایی گواهی اندکی از سفرهای بازرگانی ایرانیان به چین در دوره‌ی ساسانیان در دست است. اکنون باید ببینیم که این گونه سفرهای دریایی در دوره‌ی خلفای اموی چگونه انجام میشده است. طبق اسناد معتبر راه دریایی از خلیج فارس به بندر کانتون طولانی‌ترین راهی بود که ایرانیان و اعراب مسلمان آن را طی میکردند. در آغاز اسلام د منابع چینی به کشتیهای پوسه (ایرانی) اشاره شده است. چینیه‌ها ایرانیان را زرتشتیان پارسی‌گو و مسلمانان عربی زبان ایرانی را تاشیه میگفتند.^{۲۷} نخستین بار که منابع چینی از ایرانیان یاد شده مربوط به سال ۵۱ ق ۶۲۱ م است. در این سال جهان‌گردی چین به نام ای چینگ در بندر کانتون سوار بر کشتی پوسه شده و به سوی جنوب به بهوگه (پالم بانگ) در سوماترای رفته است.^{۲۸} در ماجرای دیگری به سال ۱۰۹ ق / ۷۲۷ م درباره‌ی پوسه آمده است که آنها (مسلمانان) د رکشتیهای بزرگ به کشور «مان»

^{۲۵} تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج ۱، ص ۲۲-۲۳؛ العبر، (ترجمه) ج ۳، ص ۲۶۵-۲۶۶.

^{۲۶} جهانگردان مسلمان در قرون وسطی، ص ۱۹

^{۲۷} جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، ج ۱، ص ۱۰۳.

^{۲۸} دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۸۳.



یعنی چین دریانوردی میکنند و مستقیماً به بندر کانتون برای تهیه‌ی اجناس ابریشمی میروند، به طوری که در سال ۱۳۱ ق/ ۷۴۸ م آبادی بسیار بزرگی از مردم پوسه در جزیره‌ی ماینان وجود داشته است. در حوادث سال ۱۴۱ ق/ ۷۵۹ م در تاریخ سلسله‌ی تانگ آمده است که مردم تاشیه (اعراب) و پوسه با هم شهر بندری کانتون «کوانگ‌چو» را تاراج کردند و سوزاندند و از راه دریا برگشتند. کار جسورانه و ناپسند به سبب سستی نیروی پادشاهی چین در بندر کانتون بوده است. چون در آن هنگام فغفور چین در شمال آن سرزمین سرگرم سرکوب شورش ترکان بود به هر حال، این تاراج نشان می‌دهد که در آن زمان شمار قابل ملاحظه‌ای از بیگانگان د ر کانتون بودند. از اسناد آن زمان درک میشود که مردم تاشیه (اعراب مسلمان) مانند یک جامعه‌ی بیگانه در آن جا بوده اند.^{۲۹}

د رمقابل رفت و آمد اعراب مسلمان و ایرانیان به چین، حضور بازرگانان چینی در خلیج فارس از ابتدای قرن سوم ، زمانی که سفر اعراب به دریا‌های جنوب رو به فزونی نهاد تدریجاً آغاز شد. از حدود سال ۲۶۴ که به سبب اغتشاشات داخلی در سرزمین چین که بندر کانتون خراب شد و گروه زیادی از مسلمانان کشته شدند ارتباطات دریایی بین چین و شرق نزدیک نظم دیرینه‌ی خود را از کف داد و کشتیهای بازرگانی دو طرف در شهر کله/کلا د رمیانه ی مسیر چین و شرق نزدیک به مبادله میپرداختند.^{۳۰} در دوره‌ی امویان بعضی از سفرهای دریایی به منظور جنگ انجام شده است، از جمله تصرف سند د ردوران فرمان‌روایی حجاج بن یوسف بر عراق است که محمد بن قاسم با کشتیهایی در سال ۹۲ق/ ۷۱۰ بندرهای پر ارزش دیبل و منصوره را فتح کرد.

^{۲۹} دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۸۲-۸۴

^{۳۰} جهانگردان مسلمان در قرون وسطی، زکی محمد حسن، ص ۳۰.



جرج حورانی روایتی از مروزی نقل میکند که برخی مسلمانان شیعه از آزار و شکنجه‌ی والیان خراسان گریخته بودند، در جزیره‌ای در یکی از رودخانه‌های بزرگ چین ماندگار شدند. اینان در زمانهای بعد میانجی داد و ستد میان چینیان و بیگانگان بودند.^{۳۱}

هم‌زمان با تأسیس بغداد و توسعه و رونق دو بندر بصره و سیراف، فعالیت اعراب و ایرانیان مسلمان در کار بازرگانی نیز گسترش پیدا کرد. این فعالیتها از چین در مشرق تا سفاله در ساحل شرقی افریقا امتداد یافت. اعراب فن دریانوردی را از ایرانیان فرا گرفتند و در این فن خیره شدند. آنان از قرن سوم هجری قمری به بعد بادهای موسمی و بادهای بسامان را میشناختند و تنها از سواحل جزیره العرب به سوی هندوستان کشتی‌رانی میکردند. با شاخه‌های دریا در میان خلیج فارس و دریای چین آشنا شدند و این مجموعه را به هفت دریا تقسیم کردند. هر یک را نامی خاص گذاشتند و از عدن به افریقای شرقی شراع کشیدند (بادبان برافراشتند) و تا نقطه‌ای در جنوب مانند سفاله پیش رفتند. آنان آزادانه در بحر احمر (دریای سرخ)، بحر الروم (مدیترانه)، دریای سیاه، دریای خزر و هم‌چنین رودهای نیل و سند کشتی‌رانی میکردند هر چند کشتیهای اعراب در مقایسه با کشتیهای چینی کوچک بودند و در اقیانوس هند خطر مواجه شدن با والهای بزرگ آنها را تهدید میکرد، با شجاعت و شکیبایی به مسافرتها دریا در دور و دراز و پرخطر تن در میدادند و از نقشه‌های دریایی رهمانی و دفاتر استفاده میکردند.

با توسعه‌ی دریانوردی، تجارت نیز گسترش یافت. اعراب و مسلمانان با قدرت سیاسی خاصی که در خاورمیانه داشتند و با رونق اقتصادی که در سرزمین خویش باری ایشان فراهم آمد، در مشرق زمین از لحاظ بازرگانی اهمیت فراوانی به دست آوردند و نه تنها دامنه‌ی بازرگانی ایشان توسعه

^{۳۱} دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۸۵



یافت، بلکه روز به روز حجم و کمیت آن نیز افزوده شد. آنان با قبایل بومی جزایر آن دامن و نیکوبار داد و ستد حتی به صورت پایاپای میکردند، در صورتی که زبان یک دیگر را به هیچ وجه نمیفهمیدند.^{۳۲}

در دوره‌ای بعد عربان ترتیباتی را که درباره‌ی تجارت دریا با هند و مجمع‌الجزایر مالایا و چین را که از دوران ساسانیان در ناحیه‌ی جنوبی عراق و سواحل خلیج فارس معمول بود حفظ کردند. نقل کرده اند که وقتی که ایام خلافت عمر بندر ابله در نزدیک بصره به دست عربان افتاد، کشتیهای چینی در آن جا بودند. مسلم است که ایرانیان حتی به دوران تسلط عرب، در کار دیانوردی از دیگران جسورتر بودند و قبلاً از تسلط آنان به همراه اعراب مسلمان بر بندر کانتون سخن گفتیم. در سالهای اخیر لویتسکی، دانشمند لهستانی، شواهدی به دست آورده که در آن روزگار، خلفا بعضی از مسلمانان به چین رسیده بودند و این مطلب در تاریخ فرقه‌ی اباضیه که فرقه‌ای از خوارج بوده اند آمده است. منبع این شواهد کتابی از ابوسفیان محبوب عبدی (متوفی به نیمه‌ی اولی قرن نهم م/سوم ه ق) است که در آن آمده است که یکی از مشایخ فرقه‌ی مذکور، به نام ابو عبید عبدالله بن قاسم، که از علمای بزرگ و تاجر معروف دوران خود بود به کار داد و ستد مّر اشتغال داشته، برای تجارت به چین رفته است. ولی تاریخ سفر او معلوم نیست، گرچه به ملاحظات مختلف توان گفت که بی‌گفت‌گو پیش از غارت کانتون به سلا ۷۵۸ م / ۱۶۹ ه ق بوده است که پیش از این یاد کردیم.

تاجر اباضی دیگری نیز به نام نصر بن میمون که ظاهراً در حدود قرنهای هشتم و نهم م/دوم و سوم ه ق به بصره میزیسته، از آن جا به چین رفته ولی هیچ گونه تفصیلی از این سفر در دست نیست. اما به هر حال، میتوان این تاجران اباضی را به منزله‌ی هموار کنندگان راه برای

^{۳۲} علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام؛ صص ۱۰۵ - ۱۰۶.



سلیمان، تاجر معروف، و ابن وهب تاجر دانست که در روایت ابوزید سیرافی، *اخبارالصین و الهند* آمده است.^{۳۳} از اواخر قرن سوم ه ق / نهم م تجارت با چین رو به کاهش گذاشت. زیرا همزمان با شورش نیروهای هوانگ چائو د رسال ۲۶۵ ه ق / ۸۷۸ م، که قبلاً اشاره کردیم، گروه بسیاری از بازرگانان بیگانه در بندر کانتون چین قتل عام شدند.^{۳۴} پس از آن کشتیهای مسلمانان در مشرق از کله (کالا) که بندری در شبه جزیره‌ی مالزی بود و اکنون از بین رفته است، پیش‌تر نمیرفت. انگیزه‌ی اصلی اعراب و مسلمانان برای اکتشاف سرزمینهای تازه بازرگانی بود و به ندرت ذوق اکتشاف جغرافیایی، آنان را به این کار وامیداشت. هر چند داستانهایی از ماجراجویی و جهان‌پویی مسلمانان ثبت شده، بیش‌تر آنها افسانه‌های شگفت انگیز و ساختگی است. روی هم رفته، باید گفت که در این دوره اعراب مسلمان برای تکمیل معلومات جغرافیایی خود، که از یونانیان گرفته بودند فعالیتی نکردند؛ ولی بدون شک معلومات ایشان درباره‌ی بعضی از نواحی، مانند شمال و شرق افریقا، آسیای غربی و مرکزی و هند درست‌تر و کامل‌تر بوده است. این‌که اعراب به اکتشاف سرزمینهای ناشناخته و حتی سرزمینهایی که اطلاعاتی نظری درباره‌ی آنها داشته اند، نپرداخته اند، معلول چند علت است:

- اول این که د رهر سرزمینی که حس سودجویی بازرگانی آنان رااضی میشد، از آن جا پا فراتر نمیگذاشتند؛
- دوم این که بعضی تصورات و اندیشه‌های مذهبی و غیرمذهبی که بر ذهن ایشان مستولی بود آنان را از برداشتن گام بزرگ تازه منصرف میکرد، مثلاً اقیانوس اطلس را چشمه‌ی گل‌آلود (عین حمئة) و دریای تاریکی (بحر ظلمات) میپنداشتند.^{۳۵} به همین دلیل

^{۳۳} *تاریخ ادب الجغرافی* «تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلام»، ص ۱۱۱.

^{۳۴} *دریانوردی عرب در دریای هند*، ص ۱۰/۵.

^{۳۵} *قرآن* سوره کف آیه ۸۶.



در ساحل غربی افریقا پایین تر از حدی معین به کشتی‌رانی نمیپرداختند، چه گمان میکردند در آن ناحیه دریا بسیار متلاطم است و امواج جزر و مد عظیم کشتیها را خواهد شکست.^{۳۶}

- و بالاخره ترس از قبایل بومی و آدم‌خواران داخل افریقا، خصوصاً افریقای مرکزی و جزایر اقیانوس هند ظاهراً عامل دیگری بوده است که مسلمانان را از پیش‌رفت بیش‌تر به سمت مشرق و جنوب باز میداشته است.^{۳۷}

در بعضی از منابع جغرافیایی به بعضی از راههای دریایی اشاره شده است. یک گزارش جالب را ابن خردادبه از راههای بازرگانی که یهودیان میان فرانسه و شرق دور در سده‌ی نهم م/ سوم ه ق انجام میداده اند آورده است، یکی راه دریا بود از طریق مدیترانه به انطاکیه و سپس از طریق خشکی سوریه به کناره‌های فرات شمالی و سپس از راه رودخانه‌ی فرات به سوی ابله در جنوب و سپس از طریق شط العرب به سوی دریا بوده است. راه دیگری که ابن خردادبه وصف کرده راه دریای مدیترانه به بندر فرما (پلوسیوم باستانی) در سواحل مصر بود که بازرگانان به خشکی میامدند، سپس از باریکه‌ی سوئز با چارپایان باربر به قُلْزم آمده، سپس از قُلْزم از طریق دریا به جار (پیش بندر مدینه)، از آن جا به جدّه، سپس به سوی هند و چین ره‌سپار میشدند. «^{۳۸} این راه دریایی مصر به جدّه در قرن دهم م/ چهارم ه ق که مصر در زمان فاطمیان جای بین‌النهرین را به عنوان مرکز جمعیت و ثروت در جهان اسلام گرفت. اهمیت فراوانی پیدا کرد.^{۳۹}

^{۳۶} علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام، ص ۱۰۶.

^{۳۷} همان

^{۳۸} المسالك و الممالك، ص ۱۲۸-۱۲۹.

^{۳۹} دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۷.



مقدسی در این زمان میزیسته و مصر و بغداد را دیده مینویسد: « بدان که بغداد زمانی شهر باشکوهی بود، ولی اکنون به تندی رو به ویرانی و تباهی میرود و شکوه و عظمت خود را از دست داده است. فسطاط مصر امروز چون بغداد دیروز است. هیچ شهری را در اسلام بهتر از آن نمیشناسیم. »^{۴۰}

علت تنزل بغداد را در این سده (چهارم ه ق) شورش زنگیان در سالهای پس از ۸۶۸ م / ۲۵۴ ه ق) میدانند.^{۴۱} ولی منابع نشان میدهند که در این زمان پارسیان هنوز بازرگانی کرانه‌های دریای عرب را تا جدّه که بازارگاهی میان مصر به شما و دریای هند بوده در دست داشتند. ابوزید اشاره به سال ۹۱۶ م / ۳۰۴ ه ق میکند که « کشتیهای مردم سیراف، چون به این دریا (دریای عرب) که در سمت راست دریای هند است و از آن جا به جدّه می‌ایند، آن جا می‌ایستند و کالاهایی که در آنها برای مصر بارگیری شده به کشتیهای قُلُزم منتقل میشود. چون گذر از آن دریا بحر احمر برای کشتیها، سیرافیان آسان نیست، زیرا دریای قُلُزم دشوار پر از رشته‌های صخره‌ای است که از میان دریا برآمده اند.» اصطخری مینویسد بازرگانی جدّه با پارسیان است.^{۴۲} مقدسی اشاره میکند در جدّه، پارسیان طبقه‌ی فرمان‌روا هستند و در کاخهای باشکوه زندگی میکنند. و همو در جای دیگر میگوید: « بسیاری از مردمان این بخش دریا را تا کرانه‌ی یمن به نام عمومی دریای فارسی میخوانند و بیش‌تر کشتی‌سازان و دریانوردان آن جا پارسی هستند. »^{۴۳} حورانی به نقل از ژورنال آزیاتیک مینویسد: « پارسیان (این منطقه) پس از چندی اسلامی مآب و عرب مآب شده بودند. »^{۴۴}

^{۴۰} احسن التقاسیم، بخش اول، ص ۱۶۵-۱۶۶، ۲۸۰-۲۸۲.

[^{۴۱} دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۸.

^{۴۲} همان.

^{۴۳} احسن التقاسیم، بخش ۱ صص ۱۱۴-۱۱۵.

^{۴۴} دریانوردی عرب در دریای هند، ص ۱۰۹.



در قرن چهارم ه ق / دهم م کشتیهای سیراف و عمان با افریقای شرقی تجارت و بازرگانی منظم برقرار کردند، ولی درباره‌ی این راهی که آنان عبور میکردند کم‌تر اطلاعی داریم و نمیدانیم که آیا تجار همه‌ی راه را به عدن و گرد کرانه‌ی سومالی (که جایی که امروز شاخ افریقا گفته میشود) کرانه‌نوردی میکردند یا از راه راس فرتک میان‌بر به دماغه‌ی گوارد افویی عبور میکردند. بیش‌تر به نظر میرسد که راه نخست راه معمولی بوده که از آن عبور میکردند، چون رفتن به بندر بزرگ عدن سود فراوانی عاید آنان نمیکرده است. و عبور نکردن از راه دریا که خطر دریازنان هندی آن را تهدید نمیکرده. به نفع آنان بوده است. به هر حال، با عبور از کرانه‌ی افریقا به سوی پایین مسلمان عرب در پی برده، عاج و عنبر به سرزمین زنگبار میامدند، دورترین هدف آنان بندر سفاله در موزامبیک و بندر قنبلو در ماداگاسکار و هم‌چنین سرزمین واقواق بود.^{۴۵} در سال ۹۲۳ م / ۳۱۰ ه ق دریانوردی به نام اسماعیلویه از ساحل عمان با کشتی قصد رفتن به قنبلو (قنبله) کرد. باد شدیدی کشتی آنها را به طرف سفالة الزنج راند. ناخدا میگفت: «همین که نظرم به جایی که روان بودیم افتاد دانستم که ما به سرزمین زنگیان آدم‌خوار وارد شدیم. دلی بر مرگ نهادیم و غسل کردیم و به درگاه خدا پناه بردیم... طولی نکشید که قایقها زنگیان کشتی ما را احاطه کردند و به بندرگاه بردند و با سپاهیان به خشک پیاچه شدیم. ما را نزد پادشاه خود بردند. شاه جوانی بسیار خوش خلق و نیکو منظر بود. ما را مجبور کردند چند ماهی در آن جا داد و ستد کنیم. چون قصد بازگشت کردیم، شاه را از عزیمت خود آگاه نمودیم. شاه با هفت نفر از ملازمان خود به کشتی ما در آمدند، همین که شاه جوان را دیدم با خود اندیشیدم که این شاه جوان در بازار عمان اقلاً سه هزار درهم از فروش آنها عاید ما خواهد شد... با این نیت فوراً به ملوانان فرمان دادم لنگر بکشند و بادبانها را باز کنند... شاه چون دید قیافه‌اش تغییر کرد و گفت شما وقتی به کشور من وارد شدید مردم م

^{۴۵} همان، ص ۱۰۹ - ۱۱۰؛ **التنبیه و الاشراف**، مسعودی، ص ۵۶.



میخواستند شما را بخورند و منم نگذاشتم... شاه و بردگان دیگر را در عمان فروختیم. بعدها شاه به کشورش برگردانده شد و چون در بغداد مسلمان شده بود مردم کشورش را مسلمان کرد.^{۴۶}

مسعودی مورخ قرن چهارم هجری در یکی از سفرهایش به شرق افریقا از دریای زنگ و سختیهای آن چنین یاد کرده است: بر دریاهایی چون دریای چین، روم، سرخ و یمن سفر کردم و سختیهای فراوان دیدم، شدیدترین آنها دریای زنگ بود که ماهی معروفی به نام وال هرگاه که در آب دریا میپزد آن چنان آب به فضا میپاشید که گویی تیر از کمان رها شده است. و دریانوردان شب و روز به وسیله کوبیدن طبل و چوب با او در ستیز بودند تا بگریزد و خود را از دستش برهانند.^{۴۷} به قول این مورخ، دریایی که به سمت سرزمین چین امتداد دارد، ابتدای آن از سرزمین عرب و دریای فارس تا سرزمین چین کشیده شده است؛ و آن دریایی است تنگ که کانهای مروارید دارد.

گفته‌اند در آن دوازده هزار و هشتصد جزیره است و در آن دریا مروارید یافت میشود. در این دریا گردابی است که آب در آن میچرخد، و هرگاه کشتی در آن فرو افتد آن قدر در آن میچرخد تا غرق و نابود شود. در این دریا شگفتیهای بسیار و صورتهای پراکنده و ماهیان رنگین وجود دارد و طول برخی از آنها تقریباً به صد ذراع و دویست باع و کم‌تر و بیش‌تر میرسد که یکدیگر را میخورند.^{۴۸}

خطر اصلی سفرهای دریایی، غیر از طوفانهای شدید و ماهیان عظیم الجثه که حرکت و پرش آنها موجب واژگونی کشتیها میشد، هجوم دزدان و راهزنان دریاها نیز بوده است. به گفته‌ی کایتان در سالهای ۱۶۸-۱۸۹ ه ق / ۷۸۵-۸۰۵ م مردم کوکوسونگ از دزدان بی‌رحم و خطرناک دریا بودند که دریانوردان از آنان بسیار میترسیدند. همچنین در آن سوی سوماترا مردم ساکن جزایر نزدیک دریای جنوب «سیام و کامبوج» از دزدان دریایی مشهور بودند. نقل شده است که تمام کشتیهای

^{۴۶} عجائب الهند، صص ۴۴-۴۵.

^{۴۷} مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۰۵.

^{۴۸} اخبار الزمان، مسعودی، ترجمه، صص ۳۸-۳۹.



که از این قسمت از دریا عبور میکردند، برای حفظ و حراست خود ناچار بودند که گروهی از مردان جنگی و پرتاب کنندگان گلوله‌های نفتی را در کشتیهای خود جای دهند، ولی با وجود همه این پیش بینیا برخی از کشتیها را راهزنان دریایی غارت میکردند.^{۴۹}

بالاخره سفرهای دریایی در قرنهای سوم و چهارم ه به صورت سلسله منظمی تدوین شد که یکی از آنها داستانهای سندباد بود. این داستانها شهرت جهانی یافت و پیش از آنکه جزء مجموعه بزرگ هزار و یک‌شب در آید، وجود مستقل داشته است و اخیراً معلوم شده که نباید آن را از داستانهای خرافی خالص که حوادث آن خارج از محدوده زمان و مکان است بدانیم. زیرا تحقیقات رینو، دخویه، فرران نشان داده است که سفرهای سندباد در سیراف، بصره و بغداد (همان مکانی که ماجراهای سلیمان تاجر اتفاق افتاده است) و تقریباً در حدود سال ۱۸۹ ق / ۹۰۰ م صورت گرفته است. ولی فرران و کازانوا، متفقاً معتقد اند که داستانهای سندباد از داستانهای دیگر قدیمی‌تر است، زیرا نامی از چین در آنها نیست. کازانوا تاریخ داستانهای سندباد را هم‌زمان با دوران هارون الرشید و عرصه‌ی حوادث داستانها را هند و اربخیل مالایا دانسته است.^{۵۰}

از دیگر مجموعه‌های دریانوردی مسلمانان کتاب **عجائب الهند** بزرگ شهریار، ناخدای رامهرمزی است که تمام عمر خود را بر روی اقیانوس هند سپری کرده است. در کتاب او داستانهای آموزنده و شگفت‌انگیزی درباره‌ی دریانوردان جزایر شرق و قسمتهای دیگر اقیانوس هند دارد. با این‌که بیش‌تر مطالب این کتاب افسانه است، ولی با توجه به اعلام جغرافیایی موجود در آن نمیتوان

^{۴۹} دریانوردی ایرانیان، ج ۱، صص ۳۰۴-۳۰۵.

^{۵۰} تاریخ الادب الجغرافی العربی، صص ۱۶۱-۱۶۲.



همه‌ی آنها را رد کرد. هنگام تحقیق درباره‌ی سفرهای دریایی به سوی چین، اثر آن را در پیشرفت جغرافیای اسلامی نادیده گرفت.^{۵۱}

سفرهای دریایی به منظور تجارت و اکتشاف سرزمینهای جدید طی قرون سیر تکاملی خود را طی کرد، به طوری که در قرن چهاردهم میلادی راهنماهای دریانوردی ناخدایان عرب مسلمان را مانند ابن ماجد راهنمای واسکودوگاما شدند.^{۵۲} ابن ماجد در اثر خود **بنام الفوائد فی اصول علم البحر و القواعد** دستورات بحریمایی در اقیانوس هند، دریای سرخ، خلیج فارس، دریای غربی چین و آبهای جنوب شرقی آسیا را نوشت. این دریانورد متبحر در امور کشتیرانی نقشه‌ای از تمامی سواحل هند را به واسکودوگاما نشان داد که با نصف النهارات و مدارات موازی با خط استوا وفق داده شده بود. گاما، یک اسطربلاب بزرگ چوبین و اسطرلابهای دیگری از فلز را به او نشان داد. ولی کشتیران عرب از دیدن آنها اظهار تعجب نکرد و حتی به این دریانورد پرتغالی گفت در آن بخش از دنیا که او زندگی میکند ادوات بهتری در دریانوردی به کار میبرند و از ستارگان راهنمایی میگیرند. سپس وسیله‌ای را به گاما نشان داد که از سه صفحه ساخته شده بود.

کتاب ابن ماجد مهم‌ترین اثری بود که در ۸۹۵ هـ ق / ۱۴۹۸-۱۴۹۰م به انجام رسید. به نظر میرسد که این کتاب خلاصه و زبده‌ی مطالب دانش شناخته شده‌ی نظری و عملی در کشتیرانی آن زمان باشد که درباره‌ی ریشه‌ی افسانه‌ای کشتیرانی، حرکات قمری، سوزن مغناطیسی، راههای دریایی اقیانوس هند و عرض جغرافیایی شماری از بنادر آن اقیانوس و دریای چین بحث میکند. علاوه بر آن ساحل غربی هند، ده جزیره بزرگ (قُمر یا ماداگاسکار، سوماترا، جاوه، الغور، فرمز، بحرین، سوکوترا و غیره) و موسم بارندگی با ذکر تاریخ آغاز آن را به هر شکل وصف میکند. در پایان،

^{۵۱} علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام، ص ۱۰۷.

^{۵۲} تاریخ الادب الجغرافی العربی، ص ۱۶۳.



کتاب به تفصیل از لنگرگاهها، نقاط کم عمق اقیانوس، سواحل، صخره‌های دریای سرخ سخن میگوید.^{۵۳} سلیمان بن احمد بن سلیمان مهری که معاصر ابن ماجد و از او جوان‌تر بود، در نیمه‌ی اول قرن شانزدهم م، پنج رساله درباره‌ی قوانین دریانوردی نوشت که مهم‌ترین آنها **العمدة المهریه فی ضبط العلوم البحریه** است که فصولی در باب نجوم دریایی، راههای آبی دریای عرب، نواحی ساحلی آفریقای شرقی، خلیج بنگال و مالایا و سواحل هند و چین و راههای آبی اقیانوس هند دارد.

در اینجا به بحث درباره‌ی سیر و سفرهای دریایی مسلمانان در قرون وسطای اسلامی (قرنهای سوم و چهارم هجری) پایان می‌دهیم و نظر خوانندگان محترم را به ترجمه‌ای که از یکی از این سفرنامه‌های دریایی در قرن چهارم هجری توسط سلیمان تاجر سیرافی نوشته شده و هم‌شهری او ابوزید حسن گردآوری کرده، توجه داده و ضمناً یادآوری میشود این سفرنامه که به نام **اخبار الصين و الهند و یا سلسلة التواریخ** معروف شده نمونه و الگویی برای جغرافی‌دانان و دریانوردان قرنهای بعد بوده و اثر آن را در سلسله‌ی آثار دریایی و دریانوردی نباید نادیده انگاریم.

^{۵۳} خدمات مسلمانان به جغرافیا، ص ۱۲۲-۱۲۳.



سلسلة التواريخ

دریای یاجوج و مأجوج

کتابی است که در آن تواریخ، و سرزمینها، یا شهرها، و دریاها، و گونه‌های ماهیان آمده است. در این کتاب دانش نجوم و شگفتیهای جهان و اندازه‌ی شهرها و آبادی هر یک از آن و درندگان (حیوانات وحشی) و شگفتیهای هر یک و مطالبی غیر از آن آمده است. این کتاب ارزشمند بابتی درباره‌ی دریایی که میان سرزمین هند، و سند، و غوز و ماغوز، یاجوج و مأجوج، و کوه قاف، و سرزمین سرنندیب، و ابوحبیش، مردی که دویست و پنجاه سال عمر کرد، و در یکی از سالها که در ماغوز اقامت کرده بود، حکیم اسواح را دید، و او وی را به گردش برد، ماهی را که باله‌هایش مانند بادبان کشتی بود به او نشان داد.



انواع ماهیان دریای یاجوج و ماجوج

آن ماهی وقتی سرش را از آب بیرون میکرد به سان چیزی یا کوهی بزرگ بود و چه بسا با دمش آب را مانند منارهای بلند به هوا میبرد.^{۹۴} چون دریا آرام میگرفت و ماهیان جمع میشدند، با دمش ماهیان را گرد میآورد. سپس دهانش را باز میکرد و ماهیان در شکمش فرو میرفتند، همانند فرو رفتن در چاه. کشتیهایی که در دریا بودند از این ماهی بزرگ وحشت داشتند. شب هنگام از بیم آنکه به کشتی برخورد نکند و آن را غرق نماید مانند ناقوسهای نصارا ناقوس میزدند. در این دریا نوعی ماهی است و ما یکی از آنها را شکار کردیم که درازای آن بیست ذراع بود. سپس شکم آن را شکافتیم از آن ماهی مانند خودش بیرون آوردیم. شکم آن (ماهی دوم) را نیز شکافتیم از آن نیز ماهی دیگری از همان نوع بیرون آمد. پس از آن شکم (ماهی سوم) را نیز شکافتیم در شکم او نیز ماهی همانند آن وجود داشت. همه‌ی این ماهیها زنده و در حرکت بودند و در صورت به یکدیگر شباهت داشتند، این ماهی بزرگ با آن خلقت بزرگش وال خوانده میشد، ماهی دیگری که درازایش یک ذراع بود، لَشک خوانده میشد همراه وال بود. هر گاه وال سرکشی کند و به آزار ماهیان دریا بپردازد این ماهی کوچک بر او مسلط شده و در بن گوشش میرود و از او جدا نمیشود تا آنکه او را هلاک کند. گاهی ماهی کوچک به کشتی میچسبد و ماهی بزرگ از ترس او به کشتی نزدیک نمیشود و از آن ماهی کوچک (لَشک) میگریزد. در این دریا نیز ماهی است که صورتش مانند صورت انسان است و بر فراز آب پرواز میکند، نام این ماهی میج است.

^{۹۴}فران در ترجمه فرانسه کتاب که از روی نسخه تصحیح شده سواژه انجام داده مینویسد: «هنگامی که این ماهی عظیم در آب دریا غوطه میخورد، هیولای کوه پیکری در نظر مجسم میشد، و هنگامی که سر از دریا در آورده، و باد گلوی (بازدم) را بیرون میداد ستون آسمان خراشی از آب، همچون مناره بسیار مرتفعی دیده میشد.» Ferrand. (۱۹۲۳). *Sur la Chine et l'Inde*. p ۸۱.



ماهی دیگری به نام ماهی عَنَقَتُوس در زیر آب مراقب میج است چون میج در آب فرو رود،

عَنَقَتُوس او را میبلعد. همه‌ی ماهیان هم‌دیگر را میخورند.^{۵۵}

^{۵۵}فران. قسمت مفصلی را که احتمالاً در تصحیح سواژه موجود بوده در ترجمه خود آورده که در اصل عربی کتاب که توسط سزگین چاپ شده موجود نیست. درباره‌ی راه چین از زبان یعقوبی مینویسد: «سیاحان و مسافرانی که از راه دریا، یعنی خلیج فارس می‌خواهند به کشور بزرگ چین بروند بایستی معمولاً از هفت دریا عبور کنند تا بدان سرزمین پهناور برسند: از خصوصیات شایان توجه این هفت دریا آن است که هر یک از آنها ماهیان و موجودات بحری به خصوصی دارند که در دیگری یافت نمیشود. و همچنین رسوب هر دریا و رنگ آب هر یک از آن دریاها کاملاً متفاوت است. جهان‌گردان در نخستین مرحله بایستی از دریای پارس حرکت کنند، در بندر سیراف که منتهی به رأس الجمجمه میشود به کشتی سوار شوند. این دریاها باریک اند و معمولاً در هر گوشه و کنار آن غواصان مروارید مشاهده می‌شوند» (تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۴).

فران قسمتهایی را نیز از **مروج الذهب** مسعودی درباره‌ی شهرهای باستانی اطراف خلیج فارس اقتباس کرده است. مینویسد: «دریای پارس تا حدود آبادانو اُبْلَه گسترده شده تا بصره میرسد. در ازای این خلیج هزار و چهار صد میل و پهنای آن در حوزه شط العرب پانصد میل است، ولی در نقاط دیگر فاصله از ساحل، تا به صد و پنجاه میل نیز تقلیل مییابد.» خلیج فارس و شهرهای اطراف آن خلیج فارس یا دریای اول که سه گوش است و در ضلع شرقی این مثلث سواحل ایران قرار دارد. از نقاط ساحلی در این قسمت به ترتیب می‌توان از: دَوْرَق الفُرس شهرک مَهرِوبان و سینیز را نام برد که منسوجات آن بسیار معروف است و سینیزی نام دارد؛ شهر جَنّابَه که دست بافتهای جَنّابی از آن‌جا است؛ شهر نَجِیرَم که در منطقه‌ی سیراف واقع است. و پس از آن ناحیه‌ی بنی عامره است. ساحل کرمان به سرزمین هرمز شهرت دارد، و این شهرک اخیر درست در مقابل سَنجار عمان قرار دارد. بعد از سواحل کرمان به حدود مَکران میرسیم که مرکز ملاحظه، احتمالاً خوارج سیستان و مکران است که در متن فران به نام شُرا است که همان شُراه که از واژه‌ی شاری است. در این منطقه درختان خرما بسیار فراوان است، سپس به تیز که مرکز مَکران است، میرسیم. آن‌گاه به ساحل سند و دهانه‌های مهران رودخانه هندوستان میرسیم. در سواحل این سرزمین بالاخره شهرک دَبِیل واقع شده که ساحل هند غربی در آن‌جا به سرزمین بَروچ بطلمیوس متصل میشود. در این سرزمین نیزه‌های معروف بَروچی ساخته میشود که در آفاق شهره بوده است. آن‌گاه به تدریج اگر ساحل را پیموده و دقت شود، اراضی نسبتاً پر محصول و موات و بایری مشاهده میشود و بالاخره به سرزمین چین میرسد. بحرین و جزایر خلیج فارس در مقابل سواحل پارس و مکران و سند سرزمین بحرین واقع است، و آنگاه جزایر قطر و سواحل بنی جُدَیمه سرزمین عمان و بالاخره ناحیه مَهره است که تا حدود رأس الجمجمه، یا رأس الحد کشیده میشود. و بخشی از منطقه الاحقاف و شحر به شمار می‌آید. در دریای فارس جزایر و خلیج‌های بی‌شمار دیگری نیز دیده میشود: از قبیل خارک که جَنّابا در جنوب سینیز واقع بود و هنوز خرابه‌های آن نزدیک دهانه‌ی رودخانه‌ای که جغرافیایانویسان مسلمان آن را شاذکان نامیده‌اند، دیده می‌شود. چون این جزیره در حقیقت قسمتی از سرزمین جَنّابَه به شمار میرود، و به علاوه عده‌ای از مردم جَنّابَه در آن سکونت دارند، در این جزیره مرواریدهای معروف خارکی صید میشود که بسیار مشهور است. همچنین در حول و حوش بحرین جزایر متعدد دیگری وجود دارد که از سرزمینهای ساحلی بیش از یک روز راه فاصله ندارد و بلکه نزدیک‌تر هم است، از آن جمله جزیره اوال و بنی مَعَن و بنی مِسمار و دیگر قبایل عرب است. در آن قسمت از ساحل



دریای سوم، دریای هَرکند است و میان آن و دریای لاروی جزیره‌های بسیاری^{۵۷} است. گفته اند، هزار و نه صد جزیره است. و این جزایر دو دریای لاروی و هَرکند را از هم جدا کرده و میان آنها

که موسوم است به حَجّ شهر زاره و قَطیف واقع است، و بعد از جزیره اوال جزایر متعدد دیگری است که مهمتر از همه لاقَت یا جزیره بَنوکاوان است که توسط عمرو بن العاص احتمالاً این شخص باید حکم بن ابی العاص باشد که جزیره ابرکاوان را فتح کرده است، بلاذری، ترجمه، ص ۵۳۹) گشوده شده و هنوز نیز مسجدی که به نام وی بنا شده در آنجا باقی است؛ این جزیره مسکون و پر جمعیت است و آبادیها و قصبات آن فراوان و درختان و میوه بسیاری در آن دیده می‌شود. در نزدیک جزیره بَنوکاوان، جزیره هنگام واقع شده است که دارای آب شیرین و گوارا است و دریانوردان در آنجا آب‌گیری میکنند. در مجاورت جزیره هنگام، جزایر کوچک دیگری وجود دارد، از آن جمله کسیر و عُویر و جزیره‌ی بسیار کوچک و بی‌اهمیت دیگر، بالاخره جزیره دوردور مُسَنَدَم نیز گفته‌اند که دریانوردان از روی تمسخر به آن ابو حُمَیر گفته‌اند. این جزیره اخیر به طور کلی فقیر و بایر و لم یزرع است. به طوری که هیچ گونه جان‌دار حتی گیاهی نیز در آن مشاهده نمیشود، و سواحل این جزایر پیوسته در معرض تهاجم امواج متلاطم بیکران دریا است، به طوری که نزدیک شدن به آنها خالی از خطر نیست، به طور کلی سواحل پر خطر مزبور که میان عمان و سیراف واقع شده، در مسیر مستقیم کشتی‌ها می‌باشد، به طوری که هیچ یک از کشتیها نمیتوانند بدون اینکه از مقابل آنها عبور کنند، طی طریق نمایند. به همین جهت اغلب اوقات بعضی از کشتیها راه را گم میکنند و طعمه‌ی امواج مهیب و هولناک میگردند، و برخی دیگر از مهلکه نجات یافته، سالم به مقصد میرسند (مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۰۷-۱۰۸).

^{۵۶} همان خلیج بنگال است.

^{۵۷} این جزایر همان جزایر لاک دیو و مالدیو است. دریا‌های منشعب از دریای هند. فرّان مینویسد: «خلیج فارس چنان‌که ملاحظه میشود، بحرین و فارس و بصره و عمان و کرمان را هم مرز است و تا رأس الجمجمه یا رأس الحد امتداد دارد». وی از زبان یعقوبی مینویسد: «دریای دوم از رأس الجمجمه، یعنی دریای لاروی که به آن گوزرت نیز گفته شده آغاز میشود. دریای بزرگی است و جزایر واق و جزیره ماداگاسکار است و اقوام و خلقهایی که زنگی خوانده می‌شوند در حول و حوش آن زندگی میکنند، در این جزایر پادشاهان به رتق و فتق همه‌ی امور میپردازند. پیمودن این دریا فقط با هدایت ستارگان آسمان امکان‌پذیر است. دریای مزبور ماهیان بزرگ و عجایب و نوادر شگفت‌انگیز دارد، زبان از بیان و قلم از وصف آنها ناتوان است (تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۲۴). فرّان از زبان مسعودی در وصف دریای روم نیز مینویسد: «کشتیها در خلیج فارس از رأس الجمجمه/ رأس الحد حرکت کرده و به دریای دوم که موسوم به دریای لاروی است، وارد میشوند بزرگی و وسعت آبهای این دریا بسیار زیاد است به طوری که هیچ کس نتوانسته حدود و مرزها و عمق و اطراف آن را به دقت بررسی و تعیین کند. شاخه‌ها و شعب این دریای بزرگ به اندازه‌ی زیاد است که تا کنون هیچ یک از دریانوردان نتوانسته‌اند یک وصف کاملی از آن به دست دهند. این دریای



فاصله انداخته است. شاه این جزیره‌ها یک زن است. در این جزیره‌ها عنبر به مقدار زیاد وجود دارد و قطعاتی از آن عنبر مانند گیاه است و این عنبر در قعر دریا مانند گیاه می‌روید و هرگاه این دریا بخروشد آنها عنبرها را از ژرفای خودش مانند کف و خاشاک یا مانند قارچ بیرون میندازد. آبادانی این جزایر از درخت نارگیل است. فاصله‌ی میان یک جزیره تا جزیره‌ی دیگر دو فرسخ، سه فرسخ و چهار فرسخ است و تمام آنها مسکونی و پر از درخت نارگیل است. ثروت آنان صدف است. ملکه‌ی این جزایر صدفها را در گنجینه‌های خود ذخیره می‌کند. گفته اند که ماهرتر از مردمان این جزیره در صنایع، مردمی دیده نشده است. مثلاً ایشان پیراهنهایی که دو آستین، خشتک و یقه دارد، میبافند. کشتیها و خانه‌ها میسازند و کارها و صنایع دیگری بر همین روش انجام میدهند. در سرزمین آنها صدفهای زنده روی آب می‌آیند. آنان پوسته‌ی نارگیل را که کبتج مینامند روی آب میاندازند، صدفها به آن میچسبند، بدین وسیله آنها را شکار میکنند.

بزرگ از توفانی‌ترین دریاهای جهان است که به طور کلی به نام دریای حبشه نامیده می‌شود، به شمار می‌رود. با وجود این، کشتیهای بزرگ دریایما با کمال سهولت میتوانند، در مدت سه یا دو ماه و گاهی اوقات که بادهای مساعد و شرطه در حال وزیدن باشد، در ظرف یک ماه آن را طی کنند. دریای بزرگ مورد بحث در جانب شرقی افریقا شامل دریای زنگ است که در مجاورت سرتاسر سرزمین زنگیان است. ماده‌ی خوش‌بوی عنبر در دریای لاروی به ندرت یافت میشود، ولی در سواحل سرزمین زنگیان و بویژه نواحی شحر عربستان بسیار به دست می‌آید. قبایل و گروههایی که در سواحل شحر در عربستان سکونت دارند از نژاد قُضاعه بن مالک بن حمیر اند که با طوایف دیگر عرب مخلوط شده‌اند. تمام ساکنین این سرزمین را مَهره می‌نامند. مردان این سرزمین گیسوی بلند و دراز دارند که بر روی شانهایشان ریخته است. اما زبانشان با زبان عرب مغایرت دارد... به طور کلی اهالی این ناحیه فقیر و نادار اند ولی شترهای بسیار تنومند و خوبی دارند که به نام جمازه‌های مَهری که خود مردم مَهره به آنها اسب مَهری گویند مشهوریند، معمولاً شترسواران این کشتی‌های صحرائی را در شب به راه می‌اندازند، چنانکه افراد مورد اعتماد می‌گویند، حرکت آنها صاعقه‌آسا است به طوری که در سرعت با جمازه‌های بختی (نژاد شتر بختی که در منطقه سودان و حبشه پرورش داده میشده است که در سواحل دریای زنگ نژاد ممتازی است کاملاً همسان و مساوی اند) «**مروج الذهب**، ج ۱، ص ۱۴۸) مسعودی باز مینویسد «در سواحل دریای لاروی سرزمینها و شهرهای معتبری دیده میشود از جمله صَیمور و سوباره که همان بندر قدیمی سورپارکا در مجاورت بمبئی است و تانه در مجاورت بمبئی است. سندان کُنبایه یا کُمبای کنونی که در پایان خلیجی به همین نام واقع است، و دیگر آبادیها که به طور کلی از بلاد هندوستان غربی و سند شمرده میشود» (**مروج الذهب**، ج ۱، ص ۱۴۷، ۱۴۶).



آخرین جزیره‌ی دریای هَرکند سرنَدیب است. و آن جزیره سر همهی این جزیره‌ها است. آنان این جزایر را دِیجَات مینامند. میان این جزایر سرنَدیب صیدگاههایی برای صید مروارید هست. دریایی گرد سرنَدیب را فرا گرفته است و در زمین آن جا کوهی است که رهون نام دارد. و آدم (ع) بر آن فرود آمده است. جای پای او در قله‌ی این کوه در سنگ فرو رفته است. در بالای این کوه فقط جای یک پا است. گفته اند که آدم (ع) گام دیگرش را در دریا گذاشته است. گفته اند جای پایی که بر بالای این کوه است حدود هفتاد ذراع است.

در سرنَدیب اطراف این کوه معدن یاقوت خالص سرخ رنگ و زرد رنگ و آسمانی رنگ است. بر جزیره‌ی سرنَدیب دو پادشاه فرمان میرانند زیرا جزیره‌ها بزرگ و پهناور است. در خشکی آن عود، طلا و گوهر و در دریای آن مروارید و حلزون وجود دارد. بوقهایی که در آن میدمند از حلزونهایی است که گرفته و ذخیره کرده اند. هرگاه در این دریا با کشتی به سوی سرنَدیب حرکت کنند، جزایر چندان زیاد نیست. ولی آنهایی که هست بسیار پهناور است به حدی که قابل اندازه گیری نیست. از جمله‌ی آنها جزیره‌هایی است که به آن رامنی گویند. در این جزیره چند پادشاه فرمان میرانند. گویند وسعت آن جزیره هشتصد یا نهصد فرسخ است و معادن طلا دارد.



شهر فنصور معدن کافور

همچنین در آنجا معادنی است که فنصور نام دارد. کافور خوبی از این معادن فنصور به دست میآید. در مجاورت این جزایر، جزایر دیگری است از آن جمله جزیره‌ای است که به آن نیاس گویند. مردمش طلای بسیار دارند و خوراکشان نارگیل است خورش و روغنشان از نارگیل است. هرگاه یکی از آنها بخواهد ازدواج کند، به او زن نمیدهند مگر کاسه‌ی سر مردی از دشمنانشان را بیاورد. بنا بر این، هرگاه دو نفر را کشت به او دو زن می‌دهند و همچنین اگر پنجاه نفر را کشت در مقابل پنجاه کاسه سر با پنجاه زن میتواند ازدواج کند. علت آن است که دشمنان ایشان فراوان اند، بنا بر این، هر کس به کشتار بیش‌تری اقدام کند میل و رغبت ایشان به او بیشتر است.

رامنی: جزیره‌ی فیلان و آدم‌خواران

در این جزیره رامنی فیلهای بسیاری است. و در آنجا بقم و خیزران وجود دارد، در آن جزیره گروهی اند که آدم‌خوار اند. این جزیره به دو دریای هرکند و شلاهط متصل است.

جزیره‌ی برهنگان

بعد از این جزیره، جزایری است که لنگبالوس نام دارد، در آنها مردمان بسیاری ساکن اند و همه، زن و مرد برهنه اند، جز آنکه زنان عورت خود را با برگی از برگ درختان میپوشانند. هرگاه کشتیها از آنجا عبور کنند، با قایقهای کوچک و بزرگ به سوی آنها میآیند و عنبر و نارگیل را در مقابل آهن به آنها سرنشینان کشتیها میفروشند، مردم آنجا نیازمند به لباس و پوشاک نیستند، زیرا در آنجا نه گرمایی هست و نه سرمای.



جزیره‌ی آدم‌خواران

و در پشت آن جزایر، دو جزیره است که میان آن دو دریایی است که به آن دامن گویند و ساکنان آن دو جزیره مردم را زنده می‌خورند، آنها سیاه پوست و موهایشان بسیار مجعد است، زشت‌رو، چشمانشان مهیب است پاهای بلند دارند و کف پای آنها به اندازه‌ی یک ذراع است و عریان اند. اینان قایق ندارند و چنان‌چه اگر داشتند همه‌ی کسانی را که از آن‌جا می‌گذشتند، می‌خوردند. گاهی پیش می‌آید کشتیها در آن‌جا کندتر حرکت میکنند و حرکت آنها به دلیل نوزیدن باده‌ها به تأخیر می‌فتد. پس هر چه آب در کشتی دارند تمام میشود. بنا بر این، به آنها نزدیک میشوند و درخواست آب میکنند. اتفاق می‌فتد، آنان به مسافران کشتی حمله کرده برخی از آنها را می‌گیرند ولی بیش‌ترشان می‌گریزند. بعد از این جزایر کوههایی است که در مسیر حرکت کشتیها نیستند. گویند که در آنها معدنهای نقره است و این کوهها سکنه‌ای ندارند.

کوههای نقره در دریای هَركند

چنین نیست که همه‌ی کشتیهایی که به مقصد آن کوهها حرکت میکنند، بدان‌جا برسند فقط یکی از آن کوهها که خشنامی نام دارد. روزی یکی از کشتیها که از آن حدود می‌گذشت به آن کوه راه‌نمایی شد. سرنشینانش آن کوه را دیدند و قصد آن کردند. چون صبح شد با قایقی به سوی آن رفتند تا هیزم بیاورند، در آن‌جا آتش افروختند بر اثر آتش نقره گداخته شد و راه افتاد. دانستند آن‌جا معدنی است هر آن‌قدر که خواستند از آن کوه نقره برداشتند. چون به کشتی نشستند دریا توفانی شد، پس همه‌ی آنچه را از آن کوه بر گرفته بودند به دریا ریختند. بعد از آن مردم به سوی این کوه بار بستند و حرکت کردند، ولی آن را نیافتند، چون مانند آن کوه در این دریا بسیار است و قابل شمارش نیست. بعضی از آن جزایر دست نیافتنی است که دریانوردان هم آن را نمیشناسند. از جمله این جزایر، جزایری است که دریانوردان نمیتوانند به آنها بروند.



گاهی در این دریا ابر سفیدی دیده میشود که بر کشتیها سایه انداخته است و از آن ابر زبانه دراز و باریکی بیرون میآید تا به سطح آب دریا میرسد. پس آب دریا همچون گردباد بر اثر آن به جوش و خروش در میآید، هرگاه آن گردباد به کشتی برخورد کند آن را فرو میبلعد، آن ابر کم کم بالا میرود و از آن بارانی میبارد که خاشاک دریا در آن است. نمیدانم که آیا ابر از دریا آب بر میگیرد، یا این چگونه پدیده‌ای است!

توفانهای شدید در دریای هند

در هر دریایی از این دریاها بادهایی میوزد که آن را توفانی و متلاطم میکند و به جوش و خروش در میآورد همانند دیگهایی که به جوش میآید پس آنچه را که در دل دریا است به جزایر آن دریا پرتاب میکند و کشتیها را میشکند و ماهیان بسیار بزرگ را مرده به بیرون می‌افکند. گاهی سنگهای کوهها را همچون تیری که از کمان رها شود به بیرون پرتاب میکند. دریای هرکند بادی غیر از این بادهای دارد که میان مغرب تابنات نعش میوزد و به سبب آن، دریا چون دیگ میجوشد و عنبر فراوانی را بیرون میندازد.

ماهی آدم‌خوار

و هر چه دریا پر آب‌تر و عمیق‌تر باشد عنبر آن بهتر است و این دریا یعنی هرکند هنگامی که امواجش بزرگ شود آن را مانند آتشی که زبانه میکشد میبینی، این دریا ماهی درنده‌ای به نام لخم دارد که انسانها را میبلعد. کالاهای چین و امتعه صادره از این منطقه بزرگ در نتیجه حوادث ناگوار و حوادث شوم کمتر به بغداد و بصره می‌رسد پس کالاها اندک میشود.



آتش سوزی در بندر بزرگ چین

و از علل کاهش کالا آتش سوزی است که گه‌گاه در خانقوا که لنگرگاه کشتیها و جایگاه گرد آمدن یا مبادله کالا میان مسافران و چینیان است رخ می‌دهد. در این هنگام آتش همه‌ی کالاها را فرا می‌گیرد و علت آن است که خانه‌های آنها در آن‌جا از چوب و از نی شکافته شده ساخته شده است. از دیگر علل عمده کمی کالا شکسته شدن کشتیهای رونده، و وارد کننده‌ی کالا و یا غارت شدن آنها به دست دزدان دریایی است، که ناچار اند، مدتی دراز در جایی بمانند. بنا بر این، کالاها را در غیر از سرزمین عرب می‌فروشند و چه بسا بادهای آنها را به یمن یا جای دیگر می‌برد. بنا بر این کالاهایشان را آن‌جا می‌فروشند، و چه بسا اقامت طولانی مدت آنها برای تعمیر کشتیهایشان است و علت‌های دیگر نیز دارد.

مسلمانی که به قضاوت انتخاب شد

سلیمان تاجر گفته است که وزیر پادشاه چین به خواسته‌ی شاه، مرد مسلمانی را در خانقوا که جایگاه تاجران است به داوری میان مسلمانانی که به آن‌جا می‌آیند منصوب کرده است. و هر گاه عید شود آن مرد با مسلمانان نماز می‌خواند و خطبه ایراد میکند و برای پادشاه مسلمانان دعا میکند و بازرگانان عراقی ولایت او، احکامی را که صادر میکند، انکار نمیکنند و کار او را مطابق حق و آنچه در کتاب خدای عزّ و جلّ و احکام اسلام آمده میدانند و می‌پذیرند.

خط سیر کشتیهای بازرگانی چین در دریای هند

جاهایی که چینیان برای بازرگانی بدان‌جا می‌روند، گویند بیش‌ترین کشتیهای چینی از سیراف بارگیری میکنند. زیرا کالاها را از بصره و عمانو دیگر نقاط به سیراف می‌برند، و بر کشتیهای چینی در سیراف بار میکنند و این به لحاظ بسیاری امواج و کم عمقی آب در برخی از جاهای این دریا است.



مسافت میان بصره و سیراف از راه دریا یک صد و بیست فرسخ است. بنا بر این، هرگاه کالاها در سیراف بارگیری شوند، آب شیرین و گوارا از آنجا بر میگیرند و به سوی مسقط که پایان ناحیه‌ی عمان است لنگر م‌کشند.

این خطفوا واژه‌ای است که دریانوردان آن را به کار می‌برند یعنی از جا کنده میشوند. مسافت از سیراف تا مسقط حدود دویست فرسخ است. در مشرق این دریا میان سیراف و مسقط سرزمین ساحلی بنی الصفاقو جزیره ابن کاوان است. و در این دریا کوههای عمان قرار دارد. در این کوهها جایگاهی است که دور دور نام دارد و آن تنگه‌ای است میان دو کوه که کشتیهای کوچک از آن عبور میکنند ولی کشتیهای چینی نمیتوانند بگذرند. در میان این کوههای دریایی (عمان) دو کوه است که آن دو را کسیر و عویر گویند و اندکی از قلّه‌ی آنها از آب بیرون است.

چون از این کوهها بگذریم به جایگاهی که صحار عمان نام دارد میرسیم. پس آب گوارا از چاهی که در مسقط است بر میگیریم. در مسقط چراگاه گوسفندان سرزمین عمان است. پس کشتیها از مسقط به سوی سرزمین هند لنگر میکشند و آهنگ کولم ملی در صورت وزیدن باد ملایم یک ماه راه است و در کولم ملی یک اسلحه خانه برای حفظ سرزمین کولم ملی قرار دارد. کشتیهای چینی به آنجا می‌آیند. در آنجا چاههای آب شیرین گوارایی است.

از کشتیهای چینی هزار درهم، و از دیگر کشتیها بین ده دینار تا یک دینار میگیرند. میان مسقط و کولم ملی و دریای هرکند حدود یک ماه راه است. و در کولم ملی آب گوارا بر میگیرند. سپس کشتیها لنگر میکشند و به سوی دریای هرکند حرکت میکنند. و چون از هرکند بگذرند به جایگاهی میرسند که به آن لیخ بالوس گویند، ساکنان آنجا مردمی اند کوسه ریش و سفید پوست. لباس نمیپوشند. زبان عربی و دیگر زبانهایی را که بازرگانان سخن میگویند، نمیفهمند. دریانوردان گفته‌اند که هیچ گاه زنان آنها را ندیده‌اند، زیرا مردانشان با قایقهایی که از یک تکه چوب نقر شده‌ی تو



خالی ساخته شده از جزیره به سوی بازرگانان می‌آیند، نارگیل و نی‌شکر و موز و شیر نارگیل که سفید رنگ است می‌آورند.

شراب نارگیل

اگر شیر نارگیل را همان وقتی که از درخت می‌چینند، بنوشند، چون عسل شیرین است و اگر پس از ساعتی بماند، شراب-میشود و اگر چند روز دیگر بماند به سرکه تبدیل میشود. این مردمان کالایشان را در مقابل آهن می‌فروشد و چه بسا عنبر اندکی که نزد آنها پیدا میشود. در عوض قطعات آهن می‌فروشد و از آن‌جا که زبان بازرگانان را نمی‌فهمند با اشاره و دست کالایی داده و کالایی می‌گیرند معامله می‌کنند. این مردم در شناگری مهارت دارند. گاهی آهن را از بازرگانان ربوده و چیزی به ایشان نمیدهند.

مملکت زابج

از آن‌جا کشتیها به سوی جایگاهی که به آن کلاه بار گویند لنگر میکشند که هم به کشور و هم به ساحل بار می‌گویند و همان مملکت زابج است که در سمت راست سرزمین هند واقع است. ایشان را پادشاهی اداره میکند. لباس ایشان لنگ است که اشخاص شریف و پست آنها تنها یک لنگ بر تن میکنند و آب شیرین را از چاهها به دست می‌آورند. ایشان آب چاهها را بر آب چشمه‌ها و باران ترجیح میدهند. فاصله‌ی میان کولم ملی که نزدیک هَرنکند است تا کله‌بار یک ماه راه است.

حرکت به سوی سرزمین هند و چین (کامپا)

سپس کشتیها به سوی جایگاهی که آن را بتومه می‌گویند، حرکت میکنند. و در آن‌جا برای مسافرانی که قصد سفر دارند آب گوارا موجود است و فاصله‌ی آن تا محل قبلی ده روز راه است.



سپس کشتیها به جایگاهی که به آن کدرنج گویند ده روز راه فاصله است، حرکت میکنند. در کدرنج آبی شیرین و گوارا برای کسانی که آب بخواهند وجود دارد. همچنین در جزایر هند هرگاه چاه حفر کنند، آب شیرین و گوارا بیابند. در کدرنج کوه بلندی است که گاهی فراریان اعم از بردگان و دزدان در آنجا گرد آیند.

آنام و کوشین شین

سپس کشتیها به سوی محلی که به آن کامپا آنام و کوشین شین گویند و تا این محل ده روز راه فاصله است حرکت میکنند. کامپا دارای آب شیرین و گوارایی است و عود کامپایی را از آنجا میآورند و پادشاهی دارد و مردم آن گندمگون اند و هر یک از ایشان دو لنگ میپوشند. پس وقتی دریانوردان آب گوارا و شیرین از آنجا برگرفتند به سوی محلی که به آن صندر فولات گویند، لنگر میکشند. صندر فولات جزیره‌ای است در دریا که مسافت تا آنجا ده روز راه است و آب شیرین دارد.

دریای چین

سپس کشتی‌ها به سوی دریایی به نام صنجی حرکت میکنند. پس از آن به سوی دروازه‌های چین میروند و آن رشته کوههایی است در آن دریا که میان هر دو کوه از آن تنگه‌ای است که کشتیها از آن گذر میکنند. بنا بر این، چون با یاری خداوند به سلامت از صندر فولات بگذرند، کشتیها به سوی چین حرکت میکنند و ظرف مدت یک ماه به چین میرسند، ولی این کوههایی که کشتیها از آنها عبور میکنند مسافت هفت روز راه است. پس چون کشتیها از دروازه‌ها گذر کردند و وارد خلیجها شدند به آب شیرین میرسند.



بندر خانفوا

جایی که بارانداز سرزمین چین است و خانفوا نام دارد و در دیگر نقاط چین آب گوارا و شیرین از نه‌های آب شیرین و گوارای دره‌ها است، در هر ناحیه‌ای پادگانها و بازارها است. و در دریای چین در شبانه روز دو بار جزر و مدّ رخ میدهد. مدّ دریا از مجاورت بصره تا جزیره‌ی بنی کاوان هنگامی است که ماه در میان آسمان باشد. و جزر آن هنگام طلوع و غروب ماه است. مدّ از ناحیه‌ی چین تا نزدیکیهای جزیره‌ی بنی کاوان به هنگام طلوع ماه است، چون ماه به میان آسمان برسد آب پایین میرود، یعنی جزر است؛ و چون ماه غروب کند آب بالا می‌آید مدّ است. پس هرگاه ماه در میان آسمان باشد آب پایین میرود جزر است.

گفته‌اند، در جزیره‌ای به نام ملخان که از سرزمین هند است و میان سرن‌دیب و کله در مشرق آن دریا واقع است قومی سیاه پوست ساکن اند. هرگاه به آدمی غیر از سرزمینشان دست بیابند او را از پا آویزان کرده و تکه تکه میکنند و خام می‌خورند. تعداد آنها بسیار است و در یک جزیره‌اند و پادشاهی ندارند. خوراک آنها ماهی، موز، نارگیل و نی‌شکر است و چیزی شبیه به بیشه و نی‌زار دارند.

و گفته‌اند در قسمتی از این دریا ماهی کوچک و پرنده‌ای است که بر سطح آب پرواز میکند مردم آن را ملخ آب نامیده‌اند. آورده‌اند که در قسمتی از آن دریا ماهی است که از دریا بیرون می‌آید و بر درخت نارگیل بالا میرود آب نارگیل را مینوشد و سپس به دریا باز می‌گردد. گفته‌اند که در این دریا ماهی شبیه خرچنگ است، هرگاه از دریا خارج شود سنگ میشود. گویند از آن سرمه‌ای برای علاج برخی از بیماریهای چشم می‌گیرند.



جبل النار در زابج

و نوشته‌اند به نزدیکی زابج کوهی است که جبل النار کوه آتش نام دارد و کسی نمیتواند به آن نزدیک شود، در روز از آن دود و در شب شعله‌ی آتش آشکار میشود و از زیر آن کوه چشمه‌ای سرد گوارا و چشمه‌ای گرم گوارا و شیرین بیرون می‌آید.

پوشاک مردم چین

پوشاک مردم چین از کوچک و بزرگ و در زمستان و تابستان حریر است. اما پادشاهان از بهترین حریر استفاده میکنند، ولی طبقات پائین‌تر به اندازه‌ی توانایی خود. و چون زمستان فرا رسد، مردان چینی دو شلوار و سه تا و چهار تا و پنج تا و بیش‌تر از آن را به اندازه‌ی توان خود میپوشند و قصد ایشان گرم کردن اعضای پایین تنه‌ی خود است، زیرا آن‌جا رطوبت فراوان است و چینیان از آن میترسند. ولی در تابستان یک پیراهن حریر و مانند آن میپوشند. آنها عمامه نم‌گذارند، خوراک ایشان برنج است و گاهی با آن ماهی میپزند. پس آن را بر روی برنج میریزند و میخورند، اما پادشاهان آنها نان گندم و گوشت خوک و دیگر حیوانات و غیر از آن را میخورند.

میوه‌جات چین

میوه‌های چینیان عبارت است از سیب، هلو، لیمو شیرین، انار، به، گلابی، موز، نی‌شکر، خربزه، انجیر، انگور، خیار چنبر، خیار، کنار (میوه درخت سدر)، گردو، بادام، فندق، پسته، آلو، زرد آلو، سنجد و نارگیل. در چین درخت خرما زیاد نیست. جز این‌که در خانه‌ی برخی از آنها درخت خرمایی کاشته شده است. شرابشان نبیدی است که از برنج میسازند. در سرزمین آنها عرق خمر نیست و وارد هم نمیکند، نه آن را میشناسند و نه مینوشند. از سرکه برنج و نبید و شکرینه، حلوای شیرین و چیزهایی شبیه آن درست میکنند، چینیان پاکیزگی ندارند چون به قضای حاجت



روند خود را با آب نمیشویند، بلکه آلودگی را با کاغذهای چینی پاک میکنند. آنها مردار و آنچه شبیه آن است میخورند همانند آنچه مجوس درست میکنند، و میخورند. دین ایشان به دین مجوسیان شباهت دارد. زنان چینی سرهایشان را برهنه میکنند و در آن شانه‌ها قرار میدهند. چه بسا در سر یک زن چینی بیست شانه از عاج و غیر از آن است. ولی مردان چینی سرهایشان را با چیزی شبیه شب کلاه میپوشانند. و روش آنها در باره‌ی دزدان آن است که اگر دزد را بگیرند میکشند.

اخبار سرزمین و پادشاهان هند و چین

مردم هند و چین بر آن اند که پادشاهان شماره شده‌ی دنیا چهار اند. نخستین از آن چهار نفر، پادشاه عرب است و آنان معتقد اند که او بزرگ‌ترین پادشاهان، ثروتمندترین و خوش سیماترین آنان است. او شاه دین بزرگی است که برتر از آن دینی نیست. آنگاه پادشاه چین، پس از پادشاه عرب خود را بزرگ‌ترین شاهان میداند. سپس پادشاه روم و پس از او بلّهر شاه گوش سوراخان است. اما این بلّهر شریف‌ترین شاهان هند است و مردم هند به شرافت او اذعان دارند.

وصف شاهان هند، بزرگ‌ترین آنان بلّهر

هر یک از پادشاهان هند در حکومت خود مستقل است. ولی همه‌ی ایشان به شرف و بزرگی او بلّهر اذعان دارند. هرگاه فرستادگان او بر دیگر پادشاهان هند وارد شوند، به احترام و بزرگداشت او، فرستاده‌اش را درود میفرستند. بلّهر پادشاهی است که مقرری سالیانه میدهد همچنان که شاه عرب میکند. او اسبان و فیلهای بسیار و اموال فراوان دارد، دارایی او درهمهایی است که طایرّه نام دارد وزن هر درهم، یک درهم و نیم به سکه شاه عرب است. تاریخ آنها بر اساس به تخت نشستن شاهانی است که قبل از او بوده‌اند، مانند سالهای اعراب تاریخ اعراب نیست که از روزگار



هجرت پیامبر (ص) است، بلکه تاریخ ایشان با پادشاهان آنان آغاز میشود و پادشاهان آنها عمر طولانی دارند. گاهی یکی از پادشاهانشان پنجاه سال فرمانروایی میکند مردم مملکت بَلْهرا تصور میکنند که درازای مدت پادشاهی و طول عمر ایشان در مملکت‌داری به دلیل محبت و دوستی آنان به اعراب است و در میان پادشاهان کسی بیش‌تر از بَلْهرا و مردم مملکتش رعایای او به اعراب محبت نمیکند.

بَلْهرا نام هر یک از پادشاهان آنها مانند کسری و نظایر آن و نام مشخصی نیست. آغاز مملکت و سرزمین بَلْهرا از ساحل دریا است همان سرزمینی که کمکم نام دارد، و از خشکی به سرزمین چین پیوسته است و گرداگرد او پادشاهان بسیاری است که با آنها می‌جنگند ولی او بَلْهرا بر آنها پیروز میشود.

شاه گُجرات

از جمله آن پادشاهان، شاهی است که ملک گُجَر نام دارد، او سپاه بسیاری دارد که هیچ کس از پادشاهان هند مانندش را ندارد و شاه گجرا دشمن اعراب است جز آن که پادشاه عرب را بزرگ‌ترین پادشاهان میداند. و کسی در هند نسبت به اسلام دشمن‌تر از او نیست. و مملکت او بر زبانه‌ای باریکه از آن سرزمین هند قرار دارد. ثروتشان فراوان و شتران و چهارپایان آنها بسیار است. نقره را با طلا مبادله میکنند و گفته‌اند که معادنی دارند و گجر امن‌ترین سرزمین برای راه‌زنان است.



پادشاهی طافن

و در مجاورت قلمرو گجرا پادشاهی طافن قرار دارد و آن کشور کوچکی است. زنانشان سفیدرو و زیباترین زنان هند اند. شاه طافن با پادشاهانی که گرداگرد وی اند به لحاظ کمی سپاه در صلح به سر میبرد. او مانند بلّهرها دوستدار عرب است.

پادشاهی رَهمی

در مجاورت این پادشاهان، شاهی است که رَهمی پیگو نام دارد. و ملک الگجر با او در جنگ و جدال است. رَهمی را شرف و افتخاری در پادشاهی نیست. او همچنان که با ملک الگجر جنگ میکند با پادشاه بلّهرها نیز میجنگد. سپاه رَهمی از سپاه بلّهرها و سپاه ملک الگجر و طافن بیش تر است. گویند او هرگاه به جنگ میرود حدود پنجاه هزار فیل بیرون میآورد. فقط در زمستان به جنگ میرود. زیرا فیل طاقت تشنگی را ندارد، از این رو تنها در زمستان میتواند برای جنگ بیرون رود. و گفته شده حداکثر سپاه او حدود ده هزار تا پانزده هزار تن است.

در سرزمین او لباسهای پنبه‌ای بافته میشود که نظیر آن در جای دیگر نیست. یک قطعه از آن لباسها که از پنبه بافته شده از ظرافت و لطافت از حلقه انگشتی عبور میکند ما بعضی از آنها را دیده‌ایم. رَهمی صدف را در کشورش خرج میکند یعنی پول و ثروت رایج کشور او صدف است. در سرزمین او طلا، نقره، عود و لباسهای ضخیم را از پوست خرس میدوزند، و کرگدن نشاندار از کشورش محافظت میکند. کرگدن حیوانی است که در پیشانی‌اش تک شاخی است و در شاخش تصویری مانند شکل انسان است، تمام آن شاخ سیاه و صورتی سفید در وسط شاخ آن قرار دارد. کرگدن هیکلش از فیل کوچک تر و سیاهی رنگش از آن کم تر است و به اومیش شباهت دارد و نیرومند است. هیچ حیوانی نیرومندی او را ندارد. زانوها و دستانش مفصلی ندارد. از پا تا زیر بغلش یک تکه است. فیل از او میگریزد و همچون گاو و شتر نشخوار میکند، گوشتش حلال است



و ما خورده‌ایم. این حیوان در بیشه‌زارهای این مملکت بسیار است. کرگدن در دیگر بلاد هند نیز یافت میشود، ولی شاخهای کرگدنهای این مملکت رَه‌می بهتر است. در این شاخها تصاویر انسان و طاووس و ماهی و دیگر صورتها دیده میشود و مردم چین از این شاخها کمر بند درست میکنند و بهای کمر بند در کشور چین تا دو هزار، سه هزار دینار بیش‌تر است، بهای آن بستگی به زیبایی تصویرها دارد و تمام این شاخها از سرزمین رَه‌می با صدف که پول رایج آن کشور است خریده میشود.

بعد از آن مملکت داخلی هند است که به دریا راه ندارد به آن مملکت کاشبین گویند. مردمانش سفید پوست، زیباروی و گوش سوراخ اند. در کوه و دشت زندگی می‌کنند. پس از این مملکت دریایی است که پادشاهی به نام قیرنج بر آن فرمان‌روا است. او پادشاه فقیر و خودستایی است به مملکت او عنبر فراوان و عاجهای فیل وجود دارد. آن‌جا فلفل کمی دارد که آن را تر و تازه می‌خورند. پس از این پادشاه، شاهان بسیاری است که شمارهی آنها را جز خداوند تبارک و تعالی کس نمیداند. از جمله‌ی آنان قوم موجه است. آنان مردمانی سفید پوست اند و شبیه به چینیه‌ا لباس می‌پوشند و مشک فراوان دارند. در سرزمینشان کوههای بلند و سفیدی وجود دارد که از آنها بلندتر کوهی نیست.

با پادشاهان زیادی که در همسایگی آنها است می‌جنگند. مشکی که در سرزمین آنها است، خوب و خالص است. در آن سوی آنها موجه پادشاهان مابد قرار گرفته‌اند که شهرهای فراوانی دارند. آنها مانند موجه‌ها و بیش‌تر از آنها هستند جز آن که مابدها از آنها به چینیه‌ا شبیه‌تر اند. شاهان مابد مانند چینیه‌ا غلامان خواجه دارند که این غلامان از سوی شاه بر مردم حکومت میکنند. و سرزمین آنها به سرزمین چین پیوسته است. آنها با پادشاه چین در صلح‌اند، ولی از آنها اطاعت نمیکنند. شاهان مابد هر ساله فرستادگانی با هدایا به نزد پادشاه چین می‌فرستند و پادشاه چین نیز برای آنها که سرزمینشان وسیع است هدیه می‌فرستند. هرگاه فرستادگان مابد وارد سرزمین چین



میشوند چینیان بر آنها نگهبان میگمارند، زیرا آنها بسیار اند و چینیان میترسند که آنها بر کشورشان چیره شوند. میان آنان و سرزمین چین جز کوه و گردنه‌ها چیز دیگری نیست. گویند پادشاه چین بیش از دویست شهر از شهرهای بزرگ دارد و هر شهری یک امیر و خواجه‌ای دارد. و تابع هر یک از این شهرها، شهرهایی است. از جمله شهرهای آنها خانفوا لنگرگاه کشتیها است. بیست شهر دیگر تابع شهر خانفوا است. در چین به جایی شهر می‌گویند که جادم داشته باشد. جادم بوق کلفت و درازی است که در آن میدمند، درازای آن سه یا چهار ذراع است و کلفتی آن چنان است که کف هر دو دست (بسته) را پر میکند. سر آن چنان باریک است که در دهان مردی جای میگیرد. این بوق را با دوا۱ چینی می‌آلایند صدای آن تا حدود یک میل میرسد. هر شهر چین چهار دروازه دارد، بر بالای هر دروازه‌ای پنج جادم است که در وقتیایی از شب و روز در آنها میدمند دروازه‌ی هر شهری ده طبل دارد که همراه جادما میزنند. این عمل را به منظور اعلام اطاعت از پادشاه چین انجام میدهند. و با این وسیله نیز اوقات شب و روز را میشناسند. چینیان نشانه‌ها و مقیاسهایی برای تعیین ساعتها دارند. داد و ستد آنها با فلوس است و خزائن ایشان مانند خزانه‌های دیگر پادشاهان است. و هیچ یک از پادشاهان غیر از شاه چین فلوس پول ندارند.

سگه‌ی رایج چینیان

فلوس پول رایج آن سرزمین است. چینیان طلا، نقره، مروارید و دیبا و حریر فراوان دارند. جز اینکه آنها کالای اند و فلوس پول رایج آنها است. عاج فیل و لبان کندر و شمشهای مس و ذبل دریایی یعنی لاک لاک‌پشت است و بشان هم که وصف کردیم، همان کرگدن است که از شاخش کمر بند میسازند.



چینیها چهارپایان فراوان دارند، اسبان عربی ندارند ولی غیر نژاد عربی دارند، چینیان الاغ و شتر دو کوهانه بسیار دارند. آنها گل چسبناک خاک چینی خوبی دارند که از آن کاسه‌هایی به نازکی شیشه می‌سازند. که درخشش آب در آن دیده میشود و جنس آن سفال است. هرگاه بازرگانان از راه دریا کالا به چین بیاورند، چینیان کالاهای ایشان را گرفته انبار میکنند و هرگونه خسارت آن را تا شش ماه ضمانت مینمایند، تا آخرین تاجران دریا وارد شوند، سپس سی درصد کالاها را میگیرند و بقیه‌ی آنها را به بازرگانان بر میگردانند. کالاهایی را که پادشاه نیاز دارد با بهترین قیمت میخرد و پولش را نقد میدهد. پادشاه در خرید کالا به کسی ستم نمیکند. از جمله کالاهای مورد پسند چینیان کافور است که هر من آن را به پنجاه فکّوج می‌خرند، هر فکّوج برابر هزار فلوس است. اگر پادشاه کافور را نخرد بهای آن در چین به نصف قیمتی میرسد که در خارج چین است. هرگاه کسی از اهالی چین بمیرد او را دفن نمیکنند مگر در سال آینده در همان روزی که در گذشته است. در این مدت مرده را در تابوت گذاشته و او را با نوره میپوشانند و در خانه‌اش میگذارند.

حنوط کردن مردگان در چین

نوره آب جسد را میمکد به خود میگیرد و جسد سالم باقی میماند. چینیان پادشاهان را در شیره درخت صبر زرد و کافور قرار میدهند. آنان بر مردگان شان سه سال میگیرند و هر کس را که مویه و زاری نکند زن باشد یا مرد با چوب میزنند تا گریه کند به او میگویند مرده‌ات تو را غمگین نساخت؟ جسد را در مقبره‌هایی همانند آرامگاه عربها دفن میکنند. خوراک و غذا را از مرده قطع نمیکنند، میپندارند که مرده میخورد و میآشامد، علت این پندار آن است که ایشان شب نزد مرده خوراک میگذارند، چون صبح چیزی از آن را نمیابند میگویند مرده غذا را خورده است. تا زمانی که مرده در منزل آنها است پیوسته او را خوراک میدهند و بر او مویه میکنند. در نتیجه به خاطر



مردگانشان به فقر دچار میشوند. زیرا هر چه پول نقد و باغ و مزرعه دارند خرج مرده میکنند. چینیان در گذشته شاهان خود را با تمام وسایل خانه‌اش از جمله لباسها و کمربندهایش- کمر بند چینیان بسیار گران بها است- دفن میکردند، ولی اکنون این سنت را فقط درباره پادشاهان خود انجام میدهند ترک کرده‌اند، زیرا قبور برخی از مردگان را شکافته و وسایل همراه مرده را به سرقت برده بودند.

درجات شاهان سرزمین چین

مردم چین از کوچک و بزرگ، دارا و ندار، خط و نوشتن می‌آموزند، نام پادشاهان آنها به ارزش مقام و بزرگی شهرهایشان بستگی دارد. اگر شهر کوچک باشد، شاهش را طوسنج نامند، معنای طوسنج اداره کننده‌ی شهر است. اگر شهری بزرگ مثل خانفوا باشد، شاهش را دیفو گویند. چینیان خواجه‌های اخته را طوقام نامند. برخی از خواجهگان چینی مسلول اند و قاضی القضاات را لقشی مامکون و دیگران نامهایی از این قبیل دارند که ضبط نکرده‌ایم. هیچ یک از شاهان آنها کمتر از چهل سال فرمان‌روایی نکرده‌اند. می‌گویند، تجربه و عقل او را کامل کرده است. هرگاه یکی از پادشاهان کوچک در شهر خود بار عام دهد، در تالار بزرگی پشت میزی بر صندلی مینشیند، سپس نامه‌هایی را که خواسته‌های مردم در آنها نوشته شده نزدش می‌برند.

قضاوت در چین

پشت سر پادشاه مردی که لیخوا نام دارد، میایستد. هرگاه پادشاه در فرمانی که میدهد لغزشی کند، او را راهنمایی میکند. و به سخنان دادخواهان گوش نمیدهند مگر این‌که خواسته‌یشان را در نامه‌ای بنویسند و تقدیم کنند. قبل از این‌که صاحب نامه نزد پادشاه برود، مردی که به منظور



دیدن نامه‌های مردم کنار در «قصر پادشاه» ایستاده، نامه‌اش را نگاه میکند، اگر در آن (نامه) اشتباهی باشد، او را برمیگرداند، بنا بر این کسی به پادشاه نامه مینویسد که روش نوشتن نامه آیین نگارش به شاه را بداند. نویسنده‌ی نامه موظف است که در نامه، نام خود و پدرش را- فلان پسر فلان را بنویسد. از این رو اگر خطایی در نامه باشد سرزنش آن به نویسنده باز میگردد و او را با چوب میزنند. هیچ پادشاهی تا نخورد و نیشامد به بار عام نمینشیند تا در حکم اشتباهی رخ ندهد. تأمین روزی یا هزینه‌ی هر پادشاهی از بیت المال شهر خودش است.

پادشاه بزرگ (چین) هر ده ماه یک بار دیده میشود، میگوید، هرگاه مردم مرا ببینند خوارم خواهند شمرد، و ریاست (حکومت) جز با تکبر و نخوت برقرار نشود. علت آن است که مردم (ارزش) دادگری را نمیدانند، بنا بر این سزاوار است که با مردم با زور و قدرت رفتار کنیم تا در نزد آنها بزرگ جلوه نماییم. بر زمین‌های آنها خراج بسته نمیشود ولی جزیه‌ی سرانه‌ای از مردان به اقتضای حال میگیرند. اگر یکی از اعراب یا دیگران در آن شهر باشند از دارایی آنها جزیه گرفته میشود تا اموالشان را پاس دارند و هرگاه نرخها در چین بالا رود، پادشاه از انبارهایش مواد خوراکی را بیرون آورده و به قیمتی کمتر از نرخ بازار میفروشد. بنا بر این گرانی ندارند. درآمد شاه چین همان جزیه‌ی سرانه است، و گمان میکنم که روزانه پنجاه هزار دینار به بیت المال خانفوا وارد میشود با اینکه این شهر از بزرگ‌ترین شهرهای ایشان نیست. کالاهای انحصاری شاه چین عبارت است از معادن نمک و گیاهی به نام ساخ یا چای که با آب داغ مینوشند و در تمام شهرها به قیمت گزاف فروخته میشود، این گیاه برگهایش از رطبه بیش تر و کمی خوش‌بوتر و اندکی تلخ است. آب را میجوشانند از این گیاه بر آن میپاشند، از هر جهت برای آنها نافع است و تمام آنچه به بیت المال وارد میشود جزیه و نمک و این گیاه است.

در هر شهری، بالای سر شاه شهر زنگی به نام درا آویزان است. این زنگ به نخی یا طنابی بسته است که از کاخ شاه تا کنار راه عمومی کشیده شده است. فاصله‌ی میان پادشاه و آن نخ حدود



یک فرسخ است. هرگاه این نخ کشیده شود و کوچک‌ترین تکانی بخورد، زنگ به صدا در می‌آید بنا بر این کسی که بر او ستمی رسیده باشد، این نخ را حرکت می‌دهد، زنگ بالای سر پادشاه به صدا در می‌آید، شاه به او اجازه ورود می‌دهد تا گزارش حالش را شخصا بدهد و ستمی را که بر او رفته باز گوید، این برنامه در همه‌ی شهرهای آن سرزمین اجرا می‌شود.

اجازه‌ی سفر در چین

هر کس بخواهد در چین از جایی به جایی دیگر سفر کند از پادشاه و خواجه شهر خود دو نامه می‌گیرد، نامه‌ی پادشاه برای طول راه است. در این نامه نام شخص مسافر و همراهانش، سن او و همراهان و نام قبیله‌ی آنها آمده است. تمام ساکنان چین اعم از چینی و عرب و دیگران ناگزیر باید به چیزی منسوب باشند که به آن شناخته شوند. اما نامه‌ی خواجه درباره‌ی مال یا ثروت و کالای همراه مسافر است. این نامه برای آن است که در راههای چین پاسگاههایی و خبر گزارانی هستند که آن دو نامه را نگاه می‌کنند، پس هرگاه مسافری به آن پاسگاهها وارد شود، مینویسند، فلان پسر فلان، از مردم فلان شهر در فلان روز و فلان ماه و فلان سال و همراهش فلان مقدار مال، بر ما وارد شد، نامه‌ی خواجه و بازرسی و ثبت بین راه برای آن است که مال آن شخص از دست نرود و از کالایش چیزی نابود یا گم نشود، از این رو هر گاه از او چیزی مفقود شود یا او خود بمیرد، معلوم می‌شود که مال او چه شده است تا به او یا بعد از او به ورثه‌اش برگردانند.

معاملات و داد و ستد در چین

مردم چین در داد و ستد و حسابرسی و مطالبات انصاف را رعایت می‌کنند. هرگاه یکی از دیگری طلبی داشته باشد، طلب خود را مینویسد، بدهکار نیز بدهی خود را مینویسد. و با علامتی که با دو انگشت وسطی و سبابه بر نوشته‌اش می‌زند آن را نشان‌دار میکند و مهر می‌زند. سپس هر دو نامه



را گرفته به هم میپیچند ، در محل اتصال دو نامه حکمی نوشته میشود، سپس دو نامه را جدا کنند، نوشته‌ی بدهکار را که در آن به بدهی خود اقرار کرده بدو دهند. هرگاه کسی، طلب طلبکار خود را انکار کند به او میگویند، نوشته‌ات را بیاور، اگر بدهکار گمان کند (معتقد باشد) که طلبکار مدرکی علیه او ندارد و نوشته‌اش را به خط و مهر خود عرضه کند و نوشته طلبکار از بین برود، به بدهکار مگویند نوشته‌ای بیاور که نشان دهد تو بدهکار نیستی. بدان اگر طلبکار حق خود را ثابت کند ۲۰ ضرب چوب بر پشت تو خواهیم زد و ۲۰ هزار فکّوج فلوس جریمه خواهی شد. هر فکّوج هزار فلوس است و ۲۰ هزار فکّوج حدود دو هزار دینار است، و ۲۰ ضربه چوب بدهکار را میکشد. بنابراین، هیچ کس به سرزمین چین از ترس تلف شدن جان و مالش این خطر را بر خود روا نمیدارد و هیچ کس را ندیده‌ایم که به این امر تن در دهد. چینیها میان خودشان به انصاف و عدالت رفتار میکنند و حق هیچ کس را پایمال نمیکند. و در داد و ستدهای خود شاهی نمیگیرند و سوگند یاد نمیکند. هرگاه بدهکاری ورشکسته شود و اموال دیگران را تلف کند، طلبکاران او را به خاطر اموالشان نزد شاه زندانی میکنند. نخست از او اقرار میگیرند. اگر یک ماه در زندان ماند، پادشاه او را از زندان بیرون آورده جار میزنند که این مرد، فلان پسر فلان است که اموال فلان پسر فلان را تلف کرده است. بنا بر این اگر نزد کسی امانتی دارد یا آب و ملکی یا برده‌ای یا هر چیزی که برابر دین قرض او است ادا کند، بدهکار را هر ماه بیرون میآورند چندین ضربه چوب بر باسن او میزنند، زیرا او در زندان سکونت کرده میخورد و میآشامد و مال هم دارد. بنا بر این او را میزنند، چه کسی اقرار کند که بدهکار نزد او مالی دارد، چه اقرار نکند، در هر حال او را میزنند و به او میگویند چاره‌ای نیست باید حق مردم را از تو بگیریم به صاحبش برگردانیم. به او میگویند برای پرداخت حق طلبکاران چاره‌ای بیندیش. اگر چاره‌ای نیندیشد و نداری او بر پادشاه ثابت شود، طلبکاران را میخوانند و طلب آنها را از خزانه‌ی بغبون که پادشاه بزرگ است میپردازند. بغبون به معنای پسر آسمان است و ما او را المغبون مینامیم، سپس جار میزنند که هر



کس با این شخص داد و ستد کند کسی که بدهیش از خزانه پادشاه داده شده به مرگ محکوم
م‌شود، بنا بر این در چین مال کسی تباه نمیشود و اگر دانسته شود که بدهکار مالی نزد کسی
داشته و آن شخص به این امانت اقرار نکرده، امانت‌دار با ضربات چوب کشته میشود و به بدهکار
چیزی نمیگویند کاری ندارند. مال را گرفته و میان طلبکاران تقسیم میکنند، بدهکار از این پس حق
معامله ندارد.

درمان بیماران در چین

چینیان سنگ نصب شده‌ای دارند که درازایش ده ذراع است و روی آن نام داروها و دردها و
احتمالا درمان آنها کنده‌کاری شده است. مثلاً فلان بیماری درمانش فلان دارو است. اگر شخص
بیمار فقیر باشد پول دارویش را از بیت المال میپردازند.

مالیات سرانه در چین

در چین از آب و ملک خراج نمیگیرند، و فقط از هر کس مالیات سرانه‌ای به اندازه‌ی توانایی
مالیشان میگیرند. هرگاه برای شخصی فرزند پسری به دنیا آید، نام او را در دفتر پادشاه مینویسند
چون ۱۸ ساله شد از او مالیات سرانه میگیرند و چون هشتاد ساله شد از او مالیات نمیگیرند و از
بیت المال برای او مقرری تعیین میشود، میگویند جوان بود، از او گرفته‌ایم و اکنون که پیر است
بدو باز گردانیم.



آموزش و پرورش در چین

در هر یک از شهرهای چین مکتب خانه‌ها و آموزگاران هستند که فقرا و فرزندانشان را تعلیم آموزش میدهند و فرزندانشان از بیت المال روزی میخورند. زنان چینی سر برهنه‌اند و مردان آنان سرهایشان را میپوشانند.

شکل و هیأت چینیان

و در چین دهی است که به آن تایوا گویند، این ده در کوه قرار دارد، مردم آنجا کوتاه قد اند و هر کوتاه قدی در سرزمین چین به آن ده منسوب است. مردمان چین زیبارو و بلند قد و سفیدرو، پاکیزه و متمایل به سرخ‌رویی‌اند و ایشان سیاه‌موی‌ترین مردم اند و زنانشان موهای خود را پشت سرشان رها میکنند.

مجازات ورشکستگان در هند

در سرزمین هند، اگر شخصی علیه دیگری ادعایی کند که با اثبات آن کشتن واجب شود به مدعی میگویند، آیا او را به آتش بردارد وادار میکنی، اگر گفت بله، آهنی را به شدت سرخ کرده تا آنجا که آتش در آن آشکار شود، سپس به وی مدعی علیه یا متهم میگویند دستت را بگشای و هفت برگ از برگهای یکی از درختان بر کف دستش میگذارند آنگاه آن آهن سرخ را بر روی برگهای کف دستش قرار میدهند. او با آن آهن باید جلو و عقب برود تا این که آن آهن را از دستش بیندازد. سپس کیسه‌ای چرمی میآورند و دست او را داخل آن میکنند و با مهر پادشاه مهر میکنند، بعد از سه روز برنج پوست نکنده میآورند و به او میگویند، آنها را با «این دست» بمال، چون بمالد اگر در دستش اثر برنج نماند، او دعوا را برده پس آزاد شده و از کشته شدن نجات مییابد و شخص مدعی باید یک من طلا بپردازد که پادشاه آن را برای خود برمیدارد. و گاهی آب را در دیگ آهنی



یا مسی به جوش میآورند، به طوری که کسی نمیتواند به آن نزدیک شود سپس انگشتی آهنی را در داخل آن میندازند و به آن شخص میگویند دستت را داخل کن انگشتی را بردار. من کسی را دیدم که دستش را داخل آن آب کرد و سالم بیرون آورد و آن دست سالم بود. در این صورت نیز مدعی باید یک من طلا بپردازد.

تشریفات بعد از مرگ پادشاه در هند

هرگاه به سرزمین سرندیب پادشاه بمیرد او را از عقب گاری، گردونه یا کالسکه نزدیک به زمین در حالی که به پشت خوابیده آویزان میکنند و موهای سرش روی زمین کشیده میشود. و زنی که جارویی به دست دارد خاکها را بر روی سر او مپاشد و فریاد میزند ای مردم این مرد دیروز پادشاه شما بود که بر شما حکومت میکرد و اوامرش بر شما لازم الاجرا بود. اکنون چنانکه میبینید دنیا را ترک گفته و ملک الموت جانش را گرفته است پس از او به زندگانی دنیا دلخوش و مغرور مشوید، آن زن کلمات دیگری مشابه این سخنان نیز میگوید و سه روز این کار تکرار میشود. سپس صندل و کافور و زعفران فراهم میآورند و او را با آنها میسوزانند و خاکسترش را به باد میدهند. تمام هندیان مردگان خود را با آتش میسوزانند.

تشریفات بعد از مرگ پادشاه در سرندیب

سرندیب پایان جزیرهها و از سرزمین هند است، در این سرزمین گاهی که جسد پادشاه را میسوزانند زنان او نیز خود را به آتش میندازند و همراه شوی خود میسوزند و اگر نخواهند چنین کاری را نمیکند.



جوکیان /مرتاضان هند

در سرزمین هند اشخاصی هستند که در بیشه‌ها و کوهها گردش میکنند و بسیار کم با مردم معاشرت دارند که به آنها مرتاضان میگویند. از برگ گیاهان و میوه‌های جنگل و بیشه‌ها تغذیه میکنند، چنین افرادی در آلت (تناسلی) خود حلقه‌ای آهنین قرار می‌دهند تا نزد زنان نروند. برخی از آنها لخت و عریان اند. تعدادی نیز عریان در مقابل خورشید مدتها میایستند و بر آن چشم می‌دوزند، ولی تکه‌ای از پوست پلنگ بر خود پیچیده‌اند. من خود مردی را به همین وضع که وصف کردم دیدم. شانزده سال بعد که برگشتم باز هم او را در همان حال دیدم و از این وضع حیرت کردم که چگونه او از حرارت خورشید ذوب یا کور نشده است.

خاندان پادشاهی هند

بر سر تا سر مملکت هند یک خاندان شاهی فرمان میراند و پادشاهی از میان آنها بیرون نمیرود، و ولی‌عهده‌ایی دارند، همچنین دبیران و پزشکان نیز از اشراف و در همه جای این سرزمین از چند خانواده‌ی محدود اند و این کارها در دست همین خانواده‌ها است. شاهان هند از یک پادشاه واحد تبعیت نمیکنند بلکه هر شاهی، پادشاه سرزمین خویش است و بَلْهرا شاه شاهان هند است. اما چینیه‌ها ولی‌عهد ندارند. چینیان مردمی خوشگذران اند. ولی هندیان پرداختن به سرگرمی و خوشگذرانی را عیب میدانند و به خوش‌گذرانی نمیپردازند.



منع شراب در هند

هندیان شراب نمینوشند حتی سرکه هم نمیخورند زیرا آن نیز از شراب است. این کار آنها از روی دیانت نیست ولی در حد یک تعصب است. هندیها میگویند هر پادشاهی که شراب بنوشد، شاه نیست. چون در اطراف آنها پادشاهانی هستند که پیوسته با ایشان در جنگ اند. این است که آنها معتقد اند پادشاهی که مست باشد چگونه میتواند بر مملکتی حکومت کند و امور آن را بگرداند.

نزاع بر سر پادشاهی در هند

در این کشور گاهی هم بر سر اورنگ پادشاهی نزاع در میگیرد ولی به ندرت اتفاق میفتد. من ندیده‌ام کسی بر مملکت دیگری غلبه کند مگر قومی که نزدیک مالاباراز سرزمین فلفل زندگی میکنند. هر پادشاهی که بر مملکت دیگری غلبه کند، شخصی از خانواده پادشاه مغلوب را بر سر کار میآورد که زیر فرمان او باشد چون مردم آن کشور به غیر از این کار رضایت نمیدهند.

رفتار با ستمگران در چین

اما در مملکت چین هر گاه یکی از امرایی که زیر نظر پادشاه بزرگ آن جا است ستمگری کند، سرش را میبرند و گوشتش را میخورند. چینیها گوشت هر کس را که به شمشیر کشته شود میخورند.

مراسم ازدواج در هند و چین

مردم هند و چین هرگاه بخواهند ازدواج کنند به یکدیگر تبریک میگویند و هدیه میدهند و سپس خبر عروسی را با صدای سنجها و طبلها اعلام میکنند و هدایایشان به اندازه توانایی مالی آنها است.



کیفر زناکاران و دزدان در هند و چین

در تمام سرزمین هند هرگاه مردی با زنی زنا کند و زن به زنا راضی باشد هر دو کشته خواهند شد و هرگاه مردی زنی را به زنا وادار کند و زن راضی نباشد فقط آن مرد کشته میشود ولی اگر با رضایت زن با او زنا کند هر دو کشته میشوند. در تمام سرزمین هند و چین کیفر دزد چه کم دزدیده باشد چه زیاد مرگ است. اما در هند هرگاه دزدی یک فلوس یا بیش‌تر بدزدد، چوب درازی برداشته یک طرف آن را تیز میکنند و دزد را بر روی آن مینشانند تا در مقعدش فرو رود و از حلقش برون آید. چینیها با غلام بچگان لواط میکنند، این غلام بچگان به همین منظور به جای زنان فاحشه بتخانه‌ها قرار داده شده‌اند.

بناسازی در چین و هند

دیوار خانه‌های چینیان از چوب و ساختمانهای هندیان از سنگ، گچ، آجر و گل میباشد. در چین هم ممکن است بناهایی همچون بناهای هندیان بسازند، چینیان و هندیان از انواع گسترده‌ی فرش استفاده نمی‌کنند، مردان چینی و هندی هر چقدر که بخواهند زن میگیرند.

خوراک مردم هند و چین

غذای هندی‌ها برنج و غذای چینیها گندم و برنج است. هندیها گندم نمی‌خورند و هر دو قوم مردانشان را ختنه نمیکنند.



آئین و مذهب چینیه

چینیها بتها را میپرستند و در مقابل آنها دعا و گریه و زاری میکنند و کتابهای دینی دارند.

ریش و سبیل مردم هند و چین

هندیه ریش خود را بلند میگذارند، و من افرادی را دیدم که ریش آنها بیش از سه ذراع بود. آنها سبیلهای خود را نمیتراشند، اما بیشتر چینیه ریش ندارند، کوسه‌اند و آفرینش آنها چنین است. هرگاه یکی از نزدیکان شخص هندی بمیرد، او موی سر و صورت خود را میتراشد. هندیه هر گاه شخصی را زندانی کنند یا در خانه‌اش زیر نظر محبوس نگه دارند، هفت روز آب و غذا را از او دریغ میدارند و فردی را به ملازمت او میگمارند.

عدلیه در چین و هند

چینیان و هندیان علاوه بر کارگزاران شهرها، قضاتی دارند که در میان آنها قضاوت میکنند. در تمام سرزمین چین پلنگها و گرگها زندگی میکنند، ولی شیر در هند و چین وجود ندارد. و راهزنان را در چین و هند میکشند.

بتان سخن‌گو در چین و هند

مردم چین و هند تصور میکنند که بتها با آنها سخن میگویند، ولی در حقیقت بندگان بتها با مردم سخن میگویند. چینیه و هندیه هر حیوانی را که بخواهند بخورند میکشند. اما سر نمیرند بلکه فقط بر سرش میکوبند تا بمیرد.



طهارت و پاکیزگی در نزد هندیان و چینی‌ها

هندیها و چینیها غسل جنابت نمیکند و چینیها هنگام قضای حاجت طهارت نمیگیرند بلکه فقط با کاغذ خود را پاک میکنند. هندیها هر روز قبل از چاشت خود را میشویند سپس چاشت میخورند. در ایام حیض زنان با آنها آمیزش نمیکند و به لحاظ نفرت از آنها در این ایام زنان را از خانه‌های خود بیرون میکنند. اما چینیها در این ایام با زنان هم بستر میشوند و از منزل نیز بیرونشان نمیکند. هندیها مسواک میزنند و هیچ کس تا مسواک نزند و خود را نشوید غذا نمیخورد، اما چینیها چنین نمیکند. سرزمین هند از چین پهناورتر و چند برابر آن است و شمار پادشاهان هند بیش‌تر ولی سرزمین چین آبادتر است. در چین و هند جز خرما همه‌ی درختان میوه میروید و میوه‌هایی دارند که ما نداریم. در هند انگور نیست و در چین هم اندک است دیگر میوه‌ها نزد آنها بسیار است و انار در هند بیشتر است.

علوم در نزد چینیان و هندیان

چینیها سابقه‌ای در علم ندارند و اصل دیانت (دین) آنها نیز از هند است و تصور میکنند که هندیها بتها را برای ایشان ساخته و آنها اند که اهل دیانت اند. هر دو قوم معتقد به تناسخ اند و در فروع دینشان با هم اختلاف دارند. پزشکی و فلسفه در هند رواج دارد. چینیها نیز پزشکی دارند و بیش‌تر طبابت آنها داغ کردن است. با علم نجوم نیز آشنایی دارند ولی هندیها بیش‌تر نجوم میدانند. در میان این چینی‌ها و هندی‌ها هیچ مسلمان و عرب زبانی را نمیشناسیم.



سپاهیان در هند و چین

اسب در هند کم و در چین زیاد است. در چین فیل وجود ندارد و اجازه نمیدهند که فیلها به سرزمین آنها داخل شوند. زیرا آنها را بدشگون میدانند. لشکریان شاه هند بسیار است، لشکریان از دولت حقوق نمی‌گیرند. هرگاه پادشاه آنها را به جنگ فرا خواند با خرج و هزینه‌ی خود به جنگ می‌روند و شاه عهده‌دار هیچ گونه هزینه‌ی آنها نیست. اما در چین مانند اعراب عطایا و هزینه سپاه به عهده پادشاه است. سرزمین چین دل‌گشاطر و بهتر است و بیش‌تر هند خالی از شهر است.

جغرافیای طبیعی چین و هند

چینیها در هر جایی شهری بزرگ و بارودار دارند. هوای شهرهای چین سالم‌تر و بیماری در آنها کمتر است. چین بهترین آب و هوا را دارد، در آنها کور و یک چشم و لوچ و بیمار زمین‌گیر دیده میشود. اما از این قبیل افراد در هند بسیار است. نهرهای هر دو سرزمین همه بزرگ اند و نهرهایی دارند که از نهرهای ما بزرگ‌تر اند. باران نیز در هر دو سرزمین بسیار میبارد. در سرزمین هند بیابان بسیار است. ولی همه جای چین آباد است. مردم چین زیباتر از هندیها هستند و در لباس پوشیدن، و چهارپایان سواری آنها، شکل و زینشان به گاه جمع حرکت کردن، به عربها شباهت دارند. قبا می‌پوشند و کمر بند می‌بندند ولی مردم هند دو لنگ بر خود می‌بندند (می‌پوشند) زنان و مردان دستبندهای طلا و جواهر بر دست می‌کنند.

سرزمین ترکان تغزغز

آن سوی سرزمین چین سرزمین تغزغزاست که ترکانند، خاقان تبت آن سوی کشور ترکان است. اما آن سوی چین در دریا جزایر سیلا کوغه است که سفید پوست اند و برای پادشاه چین هدایا می‌فرستند و می‌پندارند اگر برای او هدایا نفرستند، آسمان بر آنها باران نخواهد بارید. هیچ یک از



عرب و یاران ما به آن‌جا نرفته تا از آن سرزمین برای ما بگویند. میدانیم که آنها سفید چهره‌اند.
آنها بازهای شکاری سفید رنگ دارند.

پایان کتاب نخست

در سال ۱۰۱۱ (ه ق) در این کتاب، فقیر محمد نگریست. پروردگار فرجامش را و آنچه بعد از آن
است نیکو گرداناد. آمین.
خدایا نسخ نویس (نویسنده) این کتاب و پدر و مادر او و مسلمانان را بیامرزاد.



کتاب دوم

اخبار چین و هند

ابو زید حسن سیرافی گوید، من در کتاب نخست نگریستم. کتابی که مأمور بودم به تأمل در آن پردازم به اندازه‌ی آگاهی خود از کار دریا و پادشاهان و احوال آنها و به اندازه آشنایی خود به روایاتی از ایشان که در کتاب نیامده همت گماردم. تاریخ کتاب را سال ۲۳۷ ق یافتیم که در این زمان کارهای این دریا (دریای چین و هند) به جهت آمد و شد بازرگانان عراقی به آن (پرواق) استوار بوده است.

تغذیه‌ی مردگان در چین

تمام آنچه را که در این کتاب حکایت شده درست و به حق دیدم مگر خبری را که درباره نوعی خوراک یاد شده بود که مردم چین به پیشگاه مردگان‌شان تقدیم می‌دارند، بدین نحو که چون شب هنگام این غذا را نزد مرده می‌گذارند و صبحگاهان باز می‌گردند اثری از غذا نمی‌بینند و گمان می‌برند که آن مرده غذا را خورده است. این مطلب به همین شکل به ما رسیده بود تا آن که شخص مورد اعتمادی از نواحی چین نزد ما آمد چون این مطلب را سؤال کردیم آن را انکار کرد و گفت این ادعا را پایه و اساسی نیست و مانند ادعای بت پرستان است که بتها با آنها سخن می‌گویند.

ولی بعد از این تاریخ کار چین دگرگون گردید و اتفاقاتی در آن رخ داد که در پی آن کشتیها به آنجا نرفتند. آن کشور خراب شد و آیین و سنن آن نابود گشت و رشته‌ی امورش از هم گسیخت. در اینجا به شرح علل آن تا آنجا که میدانم، اگر خدا بخواهد می‌پردازم.



شورش در چین و دگرگونی اوضاع آنجا

علت دگرگونی امور مربوط به احکام و عدالت در چین و قطع رفت و آمد کشتیهای سیراف به آنجا آن بود که در میان ایشان از غیر خاندان شاهی خوانک چائو یاغی، معروف به بابشوا خروج کرد. او در ابتدای کارش از جوانمردان و عیاران بود و با خود سلاح همراه داشت و در کار فساد بود. گروهی از اراذل و اوباش گردش را گرفتند تا آنکه کز و فزی یافت و یارانش افزون شد. امید و آرزویش در تسخیر ملک قوام یافت. سپس از میان همه شهرهای چین قصد فتح خانفوا کرد.

سقوط بندر خانفوا به دست شورشیان

خانفوا همان شهری است که بازرگانان عرب بدانجا میرفتند. و فاصله‌ی آن تا دریا بیش از چند روز نبود، این شهر بر کنار دره‌ای بزرگ با آب شیرین قرار داشت. مردم شهر از ورود او ممانعت کردند، پس از مدتی دراز ایشان را محاصره کرد، و این در سال ۲۶۴ هـ ق/ ۸۷۸ م بود تا آنکه بر شهر دست یافت.

کشتار مردم خانفوا بدست خوانگ چائو

و شمشیر در میان ساکنان آن نهاد، چنانکه به روایت آگاهان به اخبار ایشان، تنها از مسلمانان و یهودیان و نصارا و زرتشتیانی که در این شهر ساکن شده و در آن به بازرگانی مشغول بودند یکصد و بیست هزار مرد را بکشت و این غیر از کشته‌شدگان چینی بود. شمار کشتگان این ملل چهارگانه از آنجا دانسته شد که چینیان شمار آنها را می‌دانستند سپس خوانگ چائو به قطع درختان توت و دیگر درختان پرداخت و گفتیم که درخت توت، درختی بود که مردم چین از برگهای آن غذای کرمهای ابریشم را فراهم می‌آوردند و از آن پيله به دست می‌آمد و به همین علت ورود پارچه‌های ابریشمی از سرزمین چین به شهرهای عرب قطع شد. آنگاه خوانگ چائو پس از ویران کردن



خانفوا از شهری به شهر دیگر روان گشت و آنها را ویران کرد. پادشاه چین نتوانست او را سرکوب کند تا آن که به پایتخت شاه که خمدان [۱۷۹] نام داشت نزدیک شده شاه از دست او به شهر «مذو» [۱۸۰] که هم مرز با سرزمین تبت بود گریخت و آنجا ماندگار شد. روزگار این شورشی (خوانگ چائو) بیایید و کارش بالا گرفت و تنها هدف و اراده‌اش ویرانی شهرها و کشتن مردمانش بود. چون نه از خاندان شاهی بود و نه در سامان دادن اوضاع به نفع خود طمع داشت. بنا بر این، فساد و تباهی او به اوج خود رسید و امور چین تا به روزگار ما پریشان گردید. کار این شورشی پیوسته همین بود تا آن که پادشاه چین به پادشاه تغزغز از سرزمین ترکان که میان ایشان روابط همسایگی و خویشاوندی سببی برقرار بود، نامه نوشت و فرستادگانی به دربار او فرستاد و از پادشاه ترکان خواست تا شرّ خوانگ چائو را از او کم کند.

دفع شورش یاغیان و آرامش مجدد چین

پادشاه تغزغز پسرش را به همراه نفرات بسیار و دسته‌های فراوان به سوی این شورشی گسیل داشت که پس از جنگهای پی در پی و حوادث بزرگ او را بیرون کرد، به گمان گروهی او کشته شد و برخی گمان کردند که او مرده است.

اوضاع نابسامان چین بعد از شورش

پادشاه چین به شهر خود معروف به خمدان بازگشت، ولی شهر ویران شده بود قدرت پادشاه ضعیف گشته و اموالش کاهش یافته بود و سرکردگان لشکری و بزرگان و دولت‌مردان او هلاک شده بودند، با این وصف بر هر ناحیه‌ای شخصی چیره شده و اموال آنجا را تصاحب کرده و هر آنچه را به دست آورده بودند، از باز پس دادن به پادشاه خودداری میکردند. به ناچار پادشاه چین



به جهت ناتوانیش عذر آنها را پذیرفت، به شرط آن که در برابر وی اظهار فرمان برداری و شکرگزاری داشته باشند.

بی آنکه تعهدی در پرداخت اموال و دیگر چیزهایی که به پادشاهان میدهند، داشته باشند. سرزمین چین همان راهی را پیمود که خسروان ایران پس از کشته شدن دارای بزرگ به دست اسکندر و تقسیم ایران میان ملوک الطوایف پیمودند. برخی از این شاهکان چینی بدون اجازه و فرمان شاه بزرگ بعضی دیگر را در جنگ یاری می دادند و چون قوی بر ضعیف حمله میبرد سرزمین او را تصاحب میکرد و هر آنچه در آن بود از میان میبرد و همه مردمش را میخورد، و این آدم خواری در شریعت ایشان کاری روا بود زیرا آنها در بازارهایشان گوشت آدمیان را خرید و فروش میکنند.

بازرگانان بیگانه مورد ستم واقع شدند

با این اوصاف دست آنها به ستم و تجاوز بر بازرگانانی که روانه‌ی آن جا میشدند، باز شد. چون این آشفته‌گی و ستم در میان چینیان پدیدار گشت، ستم و تجاوز در میان ناخدایان عرب و صاحبان کشتیها نیز آشکار شد. و بازرگانان را بدانچه بر عهده‌ی ایشان نبود مجبور کردند و بر اموالشان چیره شدند و در رفتار با آنها بر خلاف رسم معمول به تجاوز و ستم دست یازیدند. آنگاه خداوند که یادش گرامی باد، از همه ایشان برکت و نعمت را برید و دریا جانب (وفا) را رها کرد و خداوند نصیب و روزی ناخدایان و راهنمایان (دریا) را که در سیراف و عمان جاری بود، نابود گردانید.



مجازات عجیب زناکاران

در این کتاب شمه‌ای از سنتهای مردم چین آمده است و برخی از سنتهای آنان نیامده است، و آن روش برخورد ایشان با مرد زن‌دار و زن شوهردار است که چون زنا کنند حکمشان قتل است، هم‌چنانکه در مورد دزد و قاتل نیز همین حکم جاری است. روش آنها در کیفر قتل بدین صورت است که دستان محکوم به قتل را بسیار محکم میبندند. سپس این دستان بسته را از روی سر عبور داده تا به گردن بیفتد آنگاه پای راست او را از روزنه‌ای که دست راستش از آن عبور کرده عبور میدهند. بعد پای چپ او را نیز از روزنه‌ای که دست چپش در کنار گردن ایجاد کرده، رد میکنند به گونه‌ای که دو پایش پشت سر او قرار میگیرد و بسته میشود و مانند توپی گرد میشود که راه فراری ندارد و با این روش از نگهبانی که او را نگاه دارد بی‌نیاز اند در این هنگام گردنش از جای در می‌رود و مهره‌های کمرش از جای خود بیرون زده و به هم میریزند و استخوان رانهای او یکی در دیگری فرو می‌رود و نفسش تنگ میشود و در حالی قرار میگیرد که اگر چند ساعتی در همان حال بماند، قالب تهی میکند. چون بدین حالت رسد به وسیله چوبی که نزد آنها شهرت دارد چند ضربه بر کشتن‌گاهش به تعداد مرسوم میزنند، و او میمیرد. آنگاه او را به شخصی میدهند تا بخورد.

اجازنامه برای زنان بدکاره

در میان ایشان زنانی هستند که به ازدواج شرعی و قانونی تن در نمیدهند و به زنا میل و رغبت دارند بدین طریق که زن به دفتر صاحب شرط می‌رود و بی‌رغبتی خود را به ازدواج و میلش را به ورود در زمره‌ی زنان بدکاره اعلام میدارد. و از او میخواهد که با او به روش معمول در موارد مشابه رفتار شود. میان چینیان چنین مرسوم است که هر زنی میخواهد بدکاره شود نسبت خود و شکل و شمایل و محل زندگی خود را مینویسد تا در دیوان زنان بدکاره ثبت شود و از گردنش نخ می‌آویزد که در آن انگشتی مسین و مهمور به مهر شاه است و به وی فرمانی میدهند که در آن،



ورودش را به صنف زنان بدکاره نوشته‌اند. و نیز نوشته‌اند که او باید هر ساله مقدار معینی فلوس به بیت المال دولت بپردازد، و اگر کسی با وی ازدواج کند به مرگ محکوم میشود. این زن هر ساله آنچه بر ذمه او است میپردازد تا مورد عقوبت قرار نگیرد. این گروه از زنان شبانگاهان در حالی که لباسهای رنگارنگ بر تن دارند، آشکارا نزد مردم فاسق و بدکار، چه بیگانگانی که از سرزمین دیگر آمده، و چه چینیها میروند و شب را نزد آنها میمانند و صبحگاهان باز میگردند. خداوند را سپاس میگوییم که ما مسلمانان را از این گونه مفاسد پاک گردانیده است.

سکه مس برتر از سکه طلا

اما دلیل معاملات آنها با فلوس به جهت ناخوش‌آیندی آنها از بازرگانانی است که با دینار و درهم داد و ستد میکنند، زیرا اگر دزدی به منزل مردی از عربها که با دینار و درهم داد و ستد میکنند، درآید، میتواند ده هزار دینار و ده هزار درهم را با خود ببرد، در این صورت ممکن است صاحب مال از فرط ناراحتی و خشم هلاک شود. ولی اگر دزدی به خانه‌ی یکی از چینیها درآید، بیش از ده هزار فلوس نمیتواند ببرد و این مقدار برابر با ده مثقال طلا است. این فلوس‌ها از جنس مس است که با فلزات دیگری نیز در هم آمیخته شده است. از آن جمله فلوسی است که به اندازه درهم بَغلی است و در میان آن سوراخ گشادی است تا از آن نخ یا ریسمان عبور کند و ارزش هر هزار فلوس برابر با یک مثقال طلا است، بر هر نخ یا ریسمانی هزار فلوس به رشته در آمده و بر سر هر صد دانه فلوس گرهی وجود دارد. چون خریدار، زمین یا کالا یا حبوبات و چیزهای دیگر میخرد، از این فلوسها به اندازه‌ی قیمت کالا میپردازد. این گونه فلوسها در سیراف هم موجود است که بر آن نقشی به خط مردم چین دارد.



نوع ساختمانهای چین

اما آتش‌سوزی در سرزمین چین و (چگونگی) ساختمانها و آنچه در این باره بیان شده است. بناهای سرزمین چین بر اساس آنچه گفته‌اند از چوب یا نی و چوبهای مشبک است هم‌چون نی شبکه مانند که در نزد مسلمانان است، روی این نیاها را گل میمالند و نیز ماده‌ای را از دانه شاه‌دانه تهیه میکنند که چون شیر سفید است و آن را روی دیوارها میمالند که درخششی شگفت مییابد. خانه‌های ایشان آستانه ندارد، اموال و گنجینه‌ها و دست مایه‌های خود را در صندوقهایی چرخ‌دار قرار میدهند. هرگاه آتش سوزی رخ دهد، صندوقها را با آنچه دارد به بیرون هل میدهند و آستانه در مانع خارج شدن سریع آنها نمیشود.

مأموران جمع‌آوری خراج

خادمان (غلامان) که به اجمال درباره آنها گفته شد، متولی امور خراج و مأمور اخذ مالیات اند. گروهی از آنان را از کشورهای اطراف به اسارت گرفته، سپس اخته کرده‌اند و گروهی نیز چینییانی هستند که پدرانشان آنها را اخته کرده و برای نزدیکی به شاه به او هدیه نموده‌اند. تمام کارهای خصوصی شاه و خزاین او را این خادمان بر عهده دارند.



ورود فرمانروایان به شهر خانفوا

همچنین کسانی که از سوی شاه به فرمانروایی شهر خانفوا همان شهری که بازرگانان عرب آهنگ آن جا میکنند. منصوب میشوند، از همین غلامان اند. از رسوم چینیان به هنگام سوار شدن این غلامان و پادشاهان دیگر شهرها آن است که چون آنان سوار شوند پیشاپیش آنان مردانی چوبهایی ناقوسمانند را حرکت میدهند و آنها را برهم میزنند. صدای این چوبها از دور شنیده میشود. از این رو هیچ یک از مردم عادی بر سر راه عبور آن غلامان و پادشاه نمیایستند و هر کس که بر در خانه‌اش باشد به درون خانه میرود و در را به روی خود میبندد تا آن غلامان یا پادشاه حاکم شهر عبور کند. و هیچ کس از مردم عادی بر سر راه پادشاه قرار نگیرد، این کار برای ترساندن مردم و بالا بردن عظمت شاه انجام میشود و نیز برای آنکه نگاه توده‌ی مردم زیاد به آنان نیفتد و زبان آنان در گفت‌گو با این شاهان و خادمان ویژه دراز نشود، لباس غلامان ویژه‌ی شاه و فرماندهان بزرگ چین از گران‌بهاترین حریر چینی است، حریری که مانند آن را به سرزمین عرب صادر نمیکنند و در بهای آن زیاده‌روی میکنند. مردی از بازرگانان سرشناس، که کسی به خبرهایش شک نم‌کنی، گفت که او نزد خواجه‌ای که از طرف پادشاه به فرمانروایی شهر خانفوا بود، رفته تا آن جا خواجه آنچه را که از کالاهای وارداتی عرب نیاز دارد انتخاب کند. او بر سینه خواجه خالی می‌بیند که از زیر لباس حریر او پیدا است. گمان میکند که این خال تنها از زیر دو لباس حریر او پیدا است، پس هم‌چنان به آن نگاه میکرد تا آن که خواجه به او گفت: «برای چه دائماً به سینه‌ی من نگاه میکنی؟» مرد بازرگان گفت: «از خالی که از زیر این لباسها نمایان است، در شگفت ام.» خواجه خندید سپس آستین لباسش را به سوی او دراز کرد و به او گفت: «بین که من چند لباس پوشیده‌ام.»



تاجر دریافت که پنج قبای حریر بر روی یک‌دیگر پوشیده است و خال از زیر همه‌ی آنها دیده میشود. حریری که چنین وصفی داشته باشد خالص و بسیار ظریف است. لباسهایی که پادشاهان آنان میپوشند از این هم مرغوب‌تر و شگفت‌تر است.

مهارت چینیان در صنایع ظریفه

مردم چین از ماهرترین مخلوقات خداوند در صنایع دستی‌اند، در نقش و نگار و دیگر صنایع هیچ ملتی بر ایشان پیشی نگرفته است. گاهی صنعتگری از آنان دست ساخته‌اش را چنان میسازد که گمان میرود دیگری از ساختن آن عاجز است. آنگاه مصنوع خود را به دربار پادشاه میبرد و برای این صنعت ظریف و ابتکاری خود پاداش درخواست میکند. پادشاه فرمان میدهد تا آن ساخته را از همان زمان به مدت یک سال بر دروازه‌ی کاخش بیاویزند، و اگر کسی بر آن عیبی نگرفت، صنعتگر را پاداش میدهد و او را در زمره صنعتگرانش در می‌آورد، و اگر در آن عیبی مشاهده شد آن مصنوع را دور میندازد و صنعتگر را پاداشی نمیدهد.

داستان خوشه‌ی گندم و گنجشک

مردی از چینیان خوشه‌ی گندمی را که گنجشکی روی آن نشسته بر لباس حریری نقش کرد چنان که نگرنده به آن شک نمیبرد که آن خوشه‌ی گندم واقعی است و گنجشکی که بر آن نشسته مصنوعی است. مدتی گذشت تا مردی گوژپشت بر آن نقش گذر کرد و از آن عیب گرفت. او را به نزد پادشاه آن شهر بردند و صورتگر آن نقش را حاضر کردند. در باره‌ی عیب آن نقش از گوژپشت سؤال کردند، او پاسخ داد که همه مردم میدانند که اگر گنجشک روی خوشه‌ی گندم بنشیند آن را خم میکند ولی این صورتگر خوشه‌ی گندم را کاملاً راست و بدون خمیدگی نقش کرده و گنجشک را روی آن ایستاده کشیده، و این خطا است. سخن گوژپشت را تصدیق کردند و پادشاه صنعتگر



را پاداشی نداد، و هدف ایشان از این کار تمرین و ممارست هر چه بیش‌تر کسانی است که این صنعتها را پدید می‌آورند تا ناچار شوند در آنچه با دست می‌سازند بیش‌تر بیندیشند.

رفتن ابن وهب به چین

در بصره مردی قریشی میزیست که به ابن وهب معروف و از فرزندان هبّار بن الاسود بود. او هنگام خرابی بصره از آن‌جا بیرون رفت و به سیراف آمد. در سیراف کشتی عازم سرزمین چین بود به تقدیر جاری از خداوند تعالی، همتش او را واداشت که بر آن کشتی سوار شود و به چین برود. در چین به دیدار پادشاه بزرگ آنان کمر همت بست. پس به خمدان رفت که تا شهر معروف به خانفوا دو ماه راه بود، و در دربار پادشاه مدتی دراز منتظر ماند وی به شاه نامه نوشت و یادآوری کرد که از اهل بیت پیامبر عرب (ص) است. پادشاه بعد از این مدت فرمان داد تا او را در خانه‌ای جای دهند و اسباب راحتی و نیازمندیهای او را فراهم آورند آنگاه پادشاه نامه‌ای به والی جانشین و مقیم خود در خانفوا نوشت و او را فرمان داد تا درباره ادعای این مرد عرب مبنی بر خویشاوندی با پیامبر عرب (ص) از بازرگانان تحقیق کند. والی صحت ادعای مرد عرب را به پادشاه نوشت، شاه به او اجازه‌ی شرفیابی داد و مال زیادی به او بخشید که با آنها به عراق بازگشت.

گفت‌گوی ابن وهب با پادشاه چین

ابن وهب پیری فهیم و دانا بود، خبردار شدیم که چون وی به دیدار پادشاه چین نائل آمد، شاه از او درباره‌ی عرب سؤال کرد، که چگونه پادشاهی پارسیان را نابود کردند. پاسخ داد به یاری خداوند بلند مرتبه که یادش گرمی باد و به دلیل آنکه پارسیان به جای خدا به پرستش آتش و سجده بر خورشید و ماه پرداختند. سپس پادشاه چینیان گفت: حقا که اعراب بر بزرگ‌ترین مملکت چیره



شدند مملکتی که سرزمین‌هایش از همه جا وسیع‌تر و دارائیش بیش‌تر و مردانش خردمندتر و آوازه‌اش عالم‌گیرتر است. آنگاه به مرد بازرگان گفت:

«دیگر پادشاهان را نزد شما اعراب چه مقام و منزلتی است، مرد پاسخ داد: من به حال ایشان آگاهی ندارم.»

پادشاهان بزرگ جهان به گفته‌ی شاه چین

پادشاه به مترجم گفت به او بگو: «ما پادشاهان جهان را پنج تا می‌شماریم. پهناترین قلمرو از آن شاهی است که بر مملکت عراق فرمان میراند، زیرا عراق در وسط دنیا قرار گرفته است و دیگر پادشاهان پیرامون آن اند و نام او نزد ما شاه شاهان است. پس از آن پادشاهی ما است که ما او را پادشاه مردم مینامیم، زیرا هیچ کدام از پادشاهان از ما سیاستمدارتر نیستند، و هیچ کس به اندازه‌ی ما از مملکتش مراقبت و نگهداری نمیکند، و هیچ یک از رعایا در اطاعت از پادشاهانشان مطیع‌تر از رعایای ما نیستند، بنا بر این ما پادشاه مردم هستیم. پس از ما شاه درندگان و جنگ‌جویان است و او پادشاه ترکان همسایه‌ی ما است. و بعد از ایشان پادشاه فیلان است و او شاه هندیان است. و ما او را پادشاه حکمت میدانیم زیرا اصل حکمت نزد ایشان است. بعد از آن شاه رومیان است و او نزد ما پادشاه مردان خوب صورت است، زیرا در سرتاسر زمین از مردمان او از لحاظ خلقت کامل‌تر و زیباروتر نیست. بنا بر این اینان شاهان بزرگ اند، و شاهان دیگر در مرتبه پایین‌تر از آنها قرار دارند.»

سپس پادشاه به مترجم گفت به او بگو: «اگر صاحب خود، یعنی پیامبر خدا (ص) را ببینی می‌شناسی؟» گفتم: «چگونه میتوانم او را ببینم در حالی که او در نزد پروردگار بزرگ و عزیز است؟» پادشاه گفت: «قصد من دیدن شخص او نبود منظورم تصویر او است.» گفتم: «آری!» شاه



فرمان داد، جامه‌دانی را آوردند و جلوی‌ش گذاردند. دست برده طوماری بیرون آورد و به مترجم گفت: «صاحبش را به او نشان بده.»

تصاویر پیامبران در خزانه‌ی پادشاه چین

من تصویر پیامبران را در آن طومار دیدم، پس لبانم را به درود بر ایشان حرکت دادم و پادشاه نمیدانست که من پیامبران را میشناسم. پس به مترجم گفتم: «از او سؤال کن چرا لبان خود را می‌جنبانند؟» چون پرسید گفتم: «بر پیامبران درود می‌فرستم.» پادشاه گفت: «از کجا ایشان را میشناسی؟» پاسخ دادم: «به آنچه از شرح حالشان ثبت شده است. این نوح (ع) است که با کشتی همراهان خود را نجات میدهد هنگامی که خداوند بزرگ آب را فرمان داد تا همه‌ی زمین و ساکنانش را در خود فرو گیرد و نوح و همراهانش را ایمن دارد.» پادشاه خندید و گفت: «در باره‌ی نوح درست گفتی، ولی غرق همه‌ی زمین را نمی‌پذیریم، زیرا توفان نوح تنها بخشی از زمین را فرا گرفت و به سرزمین ما و هند نرسید.» ابن وهب گفت: «من از پاسخ او و اقامه‌ی دلیل پرهیز کردم، زیرا میدانستم پاسخم را نخواهد پذیرفت. آنگاه گفتم: «این تصویر موسی و عصای او و بنی اسرائیل است.» پادشاه گفت: «آری! سرزمینش کوچک و قومش علیه او فساد میکردند.» سپس گفتم: «و این عیسی است سوار بر الاغ و حواریون با اویند.» پادشاه گفت: «زمان عیسی اندکی پایید و نبوتش اندکی بیش از سی ماه بود.» و سرگذشت دیگر انبیاء را بر شمرد که ما به بیان بعضی از آنها بسنده کرده‌ایم و گمان میکند که بالای تصویر هر یک از پیامبران نوشته‌ای بلند دیده و حدس زده است که آن نوشته در بردارنده‌ی نام آنها و موقعیت سرزمین‌هایشان و اسباب نبوتشان بوده است. و میگفتم: «تصویر پیامبر (ص) را دیدم که بر شتری سوار است و اصحاب وی سوار بر شتران خود گرد او را گرفته بودند در پایشان نعلینهای عربی بود و مسواک‌هایشان را بر



میان کمر بسته بودند، من گریستم، پادشاه از مترجم علت گریه‌ام را جویا شد. گفتم: «این پیامبر
 ما (ص) و پسر عمّ من است که درود خدا بر او باد. پادشاه گفت: درست گفتی. او و قومش
 بزرگترین کشورها را به دست آوردند جز آنکه او آنچه را مالک شده بود، ندید و قومش پس از آن
 را مشاهده کردند (و پس او بود که چنین کردند). و صورتهای پیامبران را دیدم که بسیار بودند.
 یکی از ایشان با دست راست اشاره کرده بود و دو انگشت ابهام و سبابه را به هم چسبانده بود
 گویی به حقانیت خود اشاره می‌کرد، و دیگری بر پا ایستاده بود و با انگشتانش به آسمان اشاره
 می‌کرد و به همین نحو دیگر صورتهای مترجم گمان می‌کرد که آنان از پیامبران چین و هند هستند.
 آنگاه پادشاه درباره خلفا و طرز لباس و پوشش ایشان پرسید و نیز از بسیاری از شرایع دینی و
 مسائل آن سؤال کرد به اندازه‌ای که آگاهی داشتم. آنگاه پادشاه گفت: عمر دنیا نزد شما چقدر
 است؟ گفتم: در این باره اختلاف است، برخی می‌گویند شش هزار سال و عده‌ای اندکی کمتر و
 بعضی اندکی بیشتر گفته‌اند. پادشاه و وزیرش بسیار خندیدند، گویی که سخن مرا قبول نداشتند.
 پادشاه گفت: گمان نمی‌کنم که این سخن پیامبر شما باشد. من اشتباه کردم و گفتم: آری این
 سخن پیامبر ما است.
 من ناخوشایندی (غضب) را در چهره شاه دیدم. او به مترجم گفت: به او بگو، حرفت را بفهم. با
 پادشاهان جز از روی آگاهی سخن نگویند. اما آنچه که گمان می‌کنی اگر سخن تو که می‌گویی
 پیامبرتان عمر دنیا را تعیین کرده درست باشد، شما در سخن پیامبرتان و آنچه دیگر انبیاء
 گفته‌اند، اختلاف دارید. چیزی که نباید در آن اختلاف کرد، بلکه این سخن پیامبرتان امری مسلم و
 معلوم است. پس مواظب باش و چنین سخنانی را که پیامبرتان نگفته، به او نسبت مده!»
 سپس چیزهای زیادی گفت که به جهت گذشت ایام در خاطر من مانده است. آنگاه پادشاه گفت:
 «چرا از پادشاه خودت روی گردان شده‌ای، در حالی که او از ما به تو هم از نظر نسب نزدیک‌تر بود
 و هم از نظر وطن؟» گفتم: «علت حادثه‌ای بود که در بصره برایم رخ داد و به سیراف آمدم و



چشم به کشتی افتاد که عازم چین بود و نیز به جهت وصفی که از شکوه پادشاهی چین و پر نعمتی آن شنیده بودم، دوست داشتم به این ناحیه درآیم و آن را بینم و اکنون قصد دارم از چین به سرزمین خود و مملکت پسر عمویم بازگردم. و او را از آنچه دیده‌ام، چون بزرگی و عظمت این پادشاه و پهناوری این سرزمین، آگاه سازم. من به زودی به نیکی از شما یاد خواهم کرد و به زیبایی سپاس خواهم گفت. »

هدیه پادشاه چین به ابن وهب

پادشاه از این سخن شاد شد و فرمان داد مرا جایزه‌ای گران بها دهند و با قاطران برید به شهر خانفوا ببرند، نیز نامه‌ای به پادشاه آن جا نوشت تا من را بزرگ بدارد و بر همه‌ی شاهان آن ناحیه مُقَدَّم دارد و اسباب راحتی مرا تا هنگام بازگشتم فراهم کند. بنا براین، در بهترین آسایش و بیش‌ترین نعمت به سر بردم تا آن که از سرزمین چین بازگشتم.

آنگاه از ابن وهب درباره‌ی شهر خمدان که پایتخت شاه بود، سؤال کردیم تا آن را وصف کند. او از وسعت این شهر و بسیاری مردمانش یاد کرد و گفت که شهر به دو قسمت تقسیم شده، و خیابانی دراز و پهن آن دو قسمت را از هم جدا میکند. پادشاه، وزیر، سپاهان، قاضی القضا، خادمان خواجه پادشاه و تمام دستگاه حکومتی در نیمه راست شهر خمدان، و در جانب شرقی شهر سکونت دارند نه از مردم عامی در این بخش از شهر اثری است و نه از بازار خبری است. نهرها در محلاتشان جاری و درختان پر سایه به ردیف‌های منظم در کنار نهرها قد برافراشته و منازلشان بزرگ و وسیع و از هر عیب پیراسته است.



وصف بازارها در شهر خمدان

و در نیمه‌ی چپ و جانب غربی شهر، رعیت و بازرگانان و ثروتمندان ساکن اند و بازارها واقع است. و چون روز برآید میبینی که وکلای دخل و خرج پادشاه، غلامان دربار، غلامان فرمان‌دهان، و وکلایشان پیاده و سواره به نیمه‌ای که بازارها و بازرگانان در آن اند داخل میشوند و نیازمندیهایشان را خریده باز میگردند. آنان تنها هر روز یک بار به این قسمت شهر می‌آیند و تا روز بعد دیگر نمی‌آیند. در این سرزمین همه گونه تفریحگاه و بیشه‌زارهای زیبا و نهرهای روان یافت میشود، جز نخل که وجود ندارد.

وصف دریای شام و تخته پاره‌های دریای هند

از جمله اتفاقاتی که در زمان ما رخ داد و پیشینیان ما از آن اطلاع نداشتند، آن است که هیچ کس تصور نمیکرد که، دریایی که میان چین و هند قرار دارد به دریای شام متصل باشد. این سخن باورشان نمیشد تا این‌که در این زمان باخبر شدیم که در دریای روم تخته پاره‌هایی سوراخ‌دار از کشتی‌های عرب پیدا شده است، این کشتیها شکسته و ساکنانش غرق شده، امواج آنها را تکه تکه کرده و باد آنها را به کمک امواج دریا حرکت داده تا آنکه تکه‌ای را به دریای خزر افکنده است و از آن‌جا به خلیج روم راه یافته و سپس به دریای روم و شام وارد شده است. و این نشانه‌ی آن است که این دریا گرداگرد بلاد چین و سیلان، کره و پشت سرزمین ترک و خزرها را در برگرفته، آنگاه در خلیج (روم) میریزد. سپس به سوی سرزمین شام جریان مییابد. این که گفتیم وجود تخته‌های سوراخ‌دار در دریای شام دلیل پیوستگی دریاها است، بدین خاطر است که تنها کشتی‌سازان سیراف چوبها را سوراخ کرده و در هم فرو میکنند و این نوع کشتی‌سازی ویژه‌ی ایشان است و کشتیهای شامی و رومی را با میخ به هم متصل میکنند.



همچنین باخبر شدیم که در دریای شام عنبر پیدا شده است. و این قابل قبول نیست و در ازمنه‌ی گذشته سابقه‌ای نداشته است و اگر هم درست باشد، این گونه توجیه میشود که عنبر از دریای عدن و قُلزم که به دریاهای دارای عنبر متصل است، به آنجا رفته باشد، زیرا خداوند بزرگ میان دو دریای شام و عدن مانعی قرار داده است. اگر وجود عنبر در دریای شام درست باشد، معنایش این است که عنبر از دریای هند به سایر دریاها افکنده شده و پس از گذر از دریاهای دیگر به شام رسیده است.

وصف شهر زابج / جاوه

اکنون به وصف شهر زابج (جاوه) آغاز میکنیم. شهر زابج در مقابل سرزمین چین قرار دارد و میانشان یک ماه راه دریایی قرار دارد. اگر باد موافق باشد از این هم کمتر است.

مهاراجه شاه جاوه

پادشاه آنجا به مهاراجه معروف است. و گفته‌اند مساحت آنجا نه صد فرسخ است. این پادشاه بر جزایر بسیاری مالکیت دارد. و درازای مملکتش به هزار فرسخ و بلکه بیشتر میرسد. در مملکت او جزیره‌ای به نام سَرّیزه است که مساحت آن بر طبق آنچه بیان کرده‌اند به چهار صد فرسخ میرسد. و نیز جزیره‌ای وجود دارد به نام رامی که مساحت آن هشت صد فرسخ است در آنجا درخت بَقَم و کافور و دیگر درختان میروید. نیز جزیره کله در مملکت او قرار دارد، این جزیره میان سرزمین چین و سرزمین عرب است. و مساحتش طبق آنچه میگویند هشتاد فرسخ است.



جزیره‌ی کله مرکز فروش عود و کافور و صندل عاج و قلع

کله مرکز عرضه کالاهایی بازرگانی چون عود و کافور و صندل و عاج و قلع شبیه سرب و آبنوس و بقم نوعی درخت و انواع گیاهان داروئی و غیر آن است که شرح آن به درازا میکشد. کشتیهای عمان در این زمان به جزیره‌ی کله و از آنجا به عمان رفت و آمد میکنند. فرمان مهاراجه در این جزایر نافذ است جزیره‌ای که مهاراجه در آن به سر میبرد در نهایت حاصلخیزی است و آبادیهای آن به هم پیوسته است.

فراوانی خروسان در سرزمین مهاراجه

شخص مورد اعتمادی نقل می‌کرد که وقتی خروس در صبحگاهان بانگ سر میدهد، چنان‌که نزد ما بانگ میزنند، دیگر خروسها تا صد فرسخ و بیش‌تر، آن طرف‌تر، او را پاسخ گویند. زیرا خروسها به بانگ یکدیگر بانگ میزنند چون دهات به یکدیگر پیوسته‌اند، و بیابان و ویرانه‌ای میان آنها نیست، همان گوینده گفت، مسافری در سرزمین ایشان قصد سفر کند. سوار میشود و تا هر وقت که خواهد میرود، هر گاه خودش خسته و مرکبش از رفتن باز ماند هر جا خواهد، فرود می‌آید.

کانال طلای مهاراجه

از عجایب و شگفتیهایی که در باره‌ی این جزیره‌ی مشهور زابج به ما رسیده است اینکه پادشاهی از پادشاهان قدیم ایشان به نام مهاراجه بر کران ثلاثی، رودخانه‌ای که از دریا سرچشمه میگرفت کاخی بساخت، ثلاث یعنی شط، یا رودخانه‌ی کم آب مانند دجله بغداد و بصره، چون مد میشد آب دریا بالا می‌آمد و ثلاث را پر آب میکرد و چون جزر میشد، آب فروکش میکرد و آب گوارایی در ثلاث باقی میماند، در گوشه‌ای از کانال آبگیر کوچکی بود که به کاخ شاه چسبیده بود. صبح هر روز خزانه‌دار شاه با خشتی ساخته از طلا در آرامش وارد آن میشد که مقدار آن بر من روشن نشد.



خزانه‌دار آن خشت را در مقابل پادشاه در آن آبگیر مینداخت، چون مدّ میشد آب بالا آمده آن خشت و آنچه را همراه آن بود میپوشاند و چون جزر میشد آب فرو میرفت و آن خشت آشکار میشد و در زیر آفتاب میدرخشید، پادشاه در جایگاهی مشرف بر آبگیر مینشست و به آن خشت نگاه میکرد. این کار تا آن شاه زنده بود پیوسته بر همین قرار بود که هر روز خشتی از طلا در آن آبگیر مینداختند و شاه چیزی از آنها بر نمیداشت. چون پادشاه میمرد جانشین او آن خشت‌ها را به تمامی از آن آبگیر بیرون می‌آورد و چیزی از آنها باقی نمیگذاشت، سپس آنها را شمارش کرده بعد ذوب میکرد و بر خاندان شاهی از مردان و زنان و فرزندان و فرمان‌دهان سپاه و غلامانشان به اندازه مقام و منزلت و رسوم ایشان در هر دسته‌ای که بودند تقسیم میکردند. بعد از آن چنانچه چیزی باقی میماند به مردم فقیر و بیچاره میبخشید. آنگاه تعداد خشتهای طلا و وزن آنها نوشته میشد و میگفتند که فلان پادشاه این قدر سال پادشاهی کرد. این قدر و این قدر خشت طلا در آبگیر پادشاهان باقی گذاشت و این خشت‌ها پس از وفاتش میان مردم کشورش تقسیم میشد و نزد آنان مفتخر کسی بود که روزگار فرمان‌روایی او دراز و تعداد خشتهای طلایی بازمانده او بسیار گردیده بود.

سرزمین خمر

و از خبرهای گذشته ایشان است که در پادشاهی خمر یعنی همان سرزمینی که از آن عود قِماری می‌آورند و جزیره نیست بلکه در مجاورت سرزمین عرب واقع شده است و در هیچ مملکتی جمعیتی بیشتر از مردم خمر نیست. بیش‌تر مردم سرزمین خمر جهان‌گرد اند، زنا کردن و شراب خوردن را حرام میدانند. در سرزمین ایشان زنا و شراب وجود ندارد. این سرزمین رو به روی مملکت مهاراجه و جزیره‌ی معروف به زابَج (جاوه) واقع است که اگر باد ملایم بوزد میانشان ده تا بیست روز راه در عرض دریا فاصله است.



هوس شاه جوان

گویند که شاهی از شاهان خمر که به روزگار دیرین بر آن جا شاه بوده است نوجوانی عجل بود. کاخی داشت مشرف بر رودخانه‌ای با آبی گوارا چون دجله‌ی عراق. میان کاخ او و دریا یک روز راه بود. روزی با وزیرش در این کاخ نشسته بود که سخن از مملکت مهارجه و بزرگی و آبادانی فراوان آن و جزایر زیر فرمان مهاراجه به میان آمد شاه جوان به وزیر گفت: «دل من خواسته‌ای دارد که دوست دارم به آن برسم و آن تسلط به سرزمین مهاراجه است.» وزیر که مردی خیرخواه بود و به شتاب‌زدگی و کارهای عجولانه او آگاه بود، گفت: «ای پادشاه خواسته‌ات چیست؟» پادشاه گفت: «دوست داشتم، سر مهاراجه پادشاه زایج را در تشتی برابر خود بینم.» وزیر دانست که حسادت این فکر را در او برانگیخته است. از این رو گفت: «پادشاهها دوست ندارم که پادشاه خاطر خود را به چنین اندیشه‌ای مشغول دارد، زیرا میان ما و این قوم نه در کردار و نه در گفتار برخوردی بوده است و نه از ایشان شری دیده‌ایم، چه آنان در جزیره‌ای دور افتاده‌اند که در همسایگی ما نیست و چشم طمع‌ی هم به سرزمین ما ندارند. بنا بر این، شایسته نیست که از این گفتار کسی آگاه شود. و پادشاه هم در آن اصرار ورزد.» پادشاه خشمگین شد و به نصایح وزیر گوش نداد، این سخن را برای فرمان‌دهان و بزرگانی که در مجلس حضور داشتند فاش کرد. آنگاه زبان به زبان گشت تا به همه جا شایع شد و به گوش مهاراجه رسید. مهاراجه که مردی با اراده، عاقل، کار آزموده و میان‌سال بود، وزیرش را فرا خواند و از خبری که به او رسیده بود آگاهش کرد و به او گفت: «با وجود آن‌که کار این نادان در همه جا شایع شده و به خاطر نوجوانی و غرورش چنین آرزویی کرده و این آرزو از زبان او در همه جا پخش شده، دوست ندارم از او دست بردارم، زیرا اقدام نکردن علیه او سبب سستی پشتوانه شاه و کاهش اعتبار او میگردد.»

آنگاه به وزیر دستور داد تا آنچه را میان آنان گذشته پنهان دارد، و برای او هزار کشتی متوسط به همراه تجهیزات آماده کند. و هر کشتی را به انواع سلاح و مردان شجاعی که کشتی را پیش ببرند



مجهز. و وانمود کند که شاه قصد تفرّج در جزایر مملکتش را دارد. مهاراجه هم‌چنین به شاهان این جزایر که همه از یاران مطیع او بودند، نوشت که قصد تفریح و بازدید از جزایر آنان را دارد. قصد شاه همه جا شایع گشت و پادشاه هر جزیره آنچه را در خور مهاراجه بود، فراهم کرد. پس چون کار پادشاه به سامان رسید به کشتیها در آمدند و با تمام سپاه به سوی مملکت خمر حرکت کردند. مهاراجه و یارانش همیشه مسواک میزدند، آنان در هر روز چند بار مسواک میزدند و مسواکهایشان همواره همراه خود یا غلامانشان بود و آن را از خود جدا نمیکردند. پیش از آنکه پادشاه خمر از این حمله آگاه شود، مهاراجه به دره‌ای که به پایتخت خمر منتهی میشد، حمله برد و مردانش را پیاده کرد. سپاه مهاراجه غافل‌گیرانه شاه خمر را محاصره کردند، بدین گونه مهاراجه شاه خمر را گرفته و کاخش را تصرف کرد. مردم مملکت خمر از مهاراجه گریختند، او فرمان داد تا اعلام امان کنند و بر تختی نشست که پادشاه خمر بر آن مینشست.

کیفر شاه جوان و پاداش وزیر عاقبت اندیش

مهاراجه شاه اسیر شده‌ی خمر و وزیرش را احضار کرد و به پادشاه خمر گفت: «چه چیزی تو را بر آن داشت که آرزویی کنی که در توان تو نبود و اگر هم بدان میرسیدی ترا سودی نداشت و دلیلی هم وجود نداشت تا رسیدن به این آرزو را برای آسان سازد؟» پادشاه خمر پاسخی نداشت. مهاراجه به او گفت: «اگر در کنار این آرزویت، یعنی نگاه به سر من در تشتی پیش رویت، آرزو میکردی که سرزمین و حکومت مرا غارت کنی یا چیزی از آن را تباه نمایی، من همه‌ی آنها در حق تو اجرا میکردم. ولی تو چیز معینی را آرزو کردی و من هم فقط همان را در حق تو انجام میدهم و بدون اینکه دستم را به چیزی از بزرگ و کوچک کشورت دراز کنم، به کشور خود باز میگردم، تا عبرتی برای جانشینان تو باشد. و هیچ یک از آنها از حد خود و آنچه برایش مقدر شده تجاوز نکنند، و هر کدام به عافیت میرسند، قدر آن را بدانند.»



آنگاه گردن او را زد، و رو به وزیر او کرد و گفت: «پاداش بهترین وزیر از آن تو باد! برای من مسلم شد که تو رأی درست را به ارباب خود گفتی ولی او نپذیرفت. اکنون بنگر چه کسی بعد از آن نادان سزاوار پادشاهی است پس او را به جای وی به پادشاهی بنشان.»

مهاراجه در همان هنگام به سرزمین خود بازگشت بدون آن که خود و یارانش در اموال سرزمین خمر تصرفی کنند. پس چون به کشورش بازگشت، بر تخت خود نشست و در آگیریش نگریست و تشتی را که سر پادشاه خمر در آن بود در برابر خود گذاشت. تمام بزرگان مملکتش را فرا خواند و خبر پیروزی و علت اقدامات خود را به آنان باز گفت. مردم کشورش او را دعا کردند و پاداش نیک برای او طلب کردند. سپس مهاراجه دستور داد سر را شسته، خوشبو کردند و در ظرفی گذاردند و آن را نزد پادشاهی که بعد از پادشاه مقتول سر کار آمده بود، فرستاد و به او نوشت: «آنچه مرا واداشت تا با صاحب تو چنین کنم این بود که او علیه ما گردن‌کشی کرد و ما او را ادب کردیم، و آنچه را که او در باره‌ی ما خواسته بود ما در باره‌اش اجرا کردیم. چنین دیدیم که سر او را نزد تو بفرستیم زیرا نگاه داشتن آن سودی به حال ما ندارد و پیروزی بر او برایمان افتخار نیست.»

این خبر به پادشاهان هند و چین رسید و مهاراجه در نظرشان بزرگ آمد و بلند مرتبه. پس از این ماجرا، شاهان خمر چون صبحگاهان از خواب بر می‌خاستند برای بزرگداشت مهاراجه روی سوی کشور زابج کرده، صورت بر خاک نهاده، سجده میکردند.

اعتقاد شاهان هند و چین به تناسخ ارواح

سایر پادشاهان هند و چین به تناسخ روح قائل اند و به آن ایمان دارند. شخصی که گفتارش مورد اعتماد است میگفت که پادشاهی از پادشاهان ایشان آبله گرفت، و چون از این بیماری خلاصی یافت، در آینه‌ای نگاه کرد و چهره خود را زشت یافت. در این هنگام پسر برادرش را دید و به او گفت: «چون دچار دگرگونی و تغییر چهره شده‌ام دیگر نمیتوانم در این جسم بمانم، جسم



ظرفی برای روح است، چون روح از ظرفی خارج شود در ظرف دیگری جای میگیرد. پس ای پسر برادرم تو شاه باش که من اکنون بین روح و جسم جدایی میندازم تا روحم در جسم دیگری جای گیرد!» آن‌گاه خنجرش را که سخت تیز و برنده بود خواست و به پسر برادرش دستور داد تا سر او را بریده و وی را بسوزاند.

بازگشت به اخبار چین

چینیان از دیرباز تا کنون، قبل از اینکه در این روزگار تغییر روش دهند در دقت و محکم کاری به گونه‌ای بودند که نظیرش تا به حال شنیده نشده است. در آن روزگار مردی خراسانی که بسیار بخیل بود به عراق رفت و کالای فراوانی خرید و رهسپار چین شد. از آن سوی پادشاه چین یکی از بزرگ‌ترین خواجه‌گانش را که خزانه‌دار وی بود به شهر خانفوا، شهری که بارانداز بازرگانان عرب بود، فرستاد تا نیازمندیهای او را از کشتیهایی که بدان‌جا می‌آمدند، خریداری کند.

نزاع بازرگان خراسانی با یکی از خواجه‌گان شاه چین

میان مرد خراسانی و خادم پادشاه چین بر سر عاج و دیگر کالاهای خراسانی از فروش آن سر باز میزد، مشاجره‌ای سخت در گرفت تا آن‌که کارشان به نزاع کشید. و غلام شاه ناچار شد بهترین کالاهای او را به زور از وی بگیرد. مرد خراسانی مخفیانه به راه افتاد و دو ماه یا بیش‌تر راه پیمود تا به خمدان شهر پادشاه بزرگ چین رسید.



زنجیر عدالت در چین

نزد زنجیری رفت که قبلا در این کتاب وصفش را گفتیم، و رسم چنین بود که هر کس آن زنجیر را برای پادشاه بزرگ چین حرکت میداد به مسافت ده روز راه تبعید میشد و به دستور پادشاه در آنجا به مدت دو ماه زندانی میشد. سپس حاکم آن ناحیه او را از زندان بیرون میآورد و به او میگفت: «حال که زنجیر را به حرکت در آورده‌ای بدان که اگر دروغ بگویی هلاک خواهی شد و خونت ریخته خواهد شد و اگر پادشاه، وزرا و حکام خود را مأمور کار تو و امثال تو قرار دهد، آنان در حق تو به عدالت حکم خواهند کرد. و بدان که اگر نزد پادشاه بروی و دادخواهی تو موضوع مهم و شایسته طرح نزد پادشاه نباشد بی‌درنگ کشته خواهی شد تا کسان دیگر نیز برای موضوع کم اهمیتی نزد پادشاه نروند. پس از این موضوع درگذر و پی کار خود رو!» اگر منصرف میشد پنجاه ضربه چوبش میزدند و او را به سرزمینی که از آنجا آمده بود میفرستادند. اما اگر بر دادخواهی خود اصرار میورزید، نزد پادشاهش میبردند. آنچه گفته شد در باره خراسانی اجرا گردید و او بر دادخواهی پایداری ورزید و تقاضای ملاقات با پادشاه را کرد. او را نزد پادشاه بردند. مترجم مشکل او را جویا شد و او نیز ماجرایش را با آن خواجه در خانقوا بازگفت. این موضوع در خانقوا شایع و همه از آن آگاه شده بودند. پادشاه دستور داد خراسانی را به زندان ببرند و آب و خوراک مناسبی در اختیارش قرار دهند و به وزیرش دستور داد به عمال دولت در خانقوا نامه بنویسد و در مورد ادعای خراسانی تحقیق کند و حقیقت حال را گزارش نماید. به فرماندهان میمنه و میسره و قلب سپاه نیز چنین دستور داد این سه نفر پس از وزیر متوالی امر سپاه و مورد اعتماد کامل پادشاه بودند و هرگاه پادشاه آنان را برای جنگ یا کاری دیگر میفرستاد هر یک از آنها در مرتبه‌ی او بودند. وزیر و فرماندهان نامه‌ها را نوشته و دستور تحقیق دادند.



داوری در حضور پادشاه چین

تحقیق انجام و حقیقت امر روشن شد. پاسخ نامه‌ها پیایی در تأیید ادّعای خراسانی به پادشاه رسید و به حقانیت او یقین کرد. سپس پادشاه آن خواجه را خواست. اموالش را مصادره کرد و گنجینه‌های خود را از او گرفت و به او گفت: «سزای تو مرگ است. زیرا موجب آمدن مردی نزد من شده‌ای که از خراسان که هم مرز مملکت من است به سرزمین‌های عرب و سپس هند رفته و از آن‌جا به مملکت من آمده است تا سودی به دست آورد. ولی تو با کاری که کردی خواستی او به آن سرزمین‌ها بازگردد و به همه بگوید در چین به او ستم کرده‌اند و اموالش را بی‌جهت مصادره کرده‌اند. اما به لحاظ دوستی دیرین از خون تو درگذشتم و تو را به تدبیر امور مردگان می‌گمارم زیرا از تدبیر امور زندگان ناتوان گشته‌ای!»

سپس شاه او را به نگهبانی در گورستان پادشاهان و انجام کارهای آن‌جا برگماشت. چینیان در روزگار کهن در امر داوری که در نظرشان خیلی مهم بود، تدابیر شگفتی داشتند که اکنون معمول نیست. آنان کسی را به داوری برمیگزیدند که در آگاهی او به قوانین و راستی در گفتارش هیچ شکی نداشتند و مطمئن بودند که در هر حالی حق را به پا می‌دارد و قانون را در باره‌ی بزرگان اجرا میکند تا حق به حق‌دار برسد. همچنین قاضی میبایست در مورد اموال ضعیفان و آنچه به او سپرده می‌شد، امانت‌دار باشد.

تعیین قاضی القضاة در چین

چینیان هرگاه بخواهند قاضی القضاة انتخاب کنند، او را قبل از انتصاب به این شغل، به تمام شهرهای مهم مملکت می‌فرستند تا در هر شهری یک یا دو ماه بماند و درباره مردمان آن‌جا و اخبار و رسومشان تحقیق کند و بداند که سخن کدام‌یک از آنان شنیدنی و قرین صدق و راستی است و میتواند به وی اعتماد کامل داشت. چون او به تمام شهرهای مهم سر زد و همه را دید به پایتخت



باز میگردد و منصب قاضی القضاتی را بر عهده میگیرد و سرپرستی تمام قضات مملکت به او واگذار میشود در حالی که اطلاعات و آگاهی او به تمام مملکت و کسانی که شایستگی تصدی قضاوت در هر شهری را دارند کامل است و نیازی ندارد تا با کسی در این مورد مشورت و از او سؤال نماید که ممکن است حيله‌ای کند و یا دروغی بگوید. و هیچ یک از قضات جرئت ندارند به او مطلبی بنویسند که صحت ندارد. قاضی القضاات یک جارچی دارد که هر روز بر در سرای او بانگ میزند: «آیا کسی هست که از پادشاه پنهان از چشم رعایا یا از یکی از فرمان‌دهان و دیگر کارگزاران او داد بخواهد؟ بدانید که من قاضی القضاات از طرف پادشاه ام و در این کارها نیابت دارم و او مرا به این کار گماشته و دستم را باز گذاشته است!»

جارچی این مطلب را سه بار تکرار میکند. این کار قاضی بدان علت است که آنان عقیده دارند دو چیز سبب سقوط حکومت میشود: اول آن‌که نامه‌هایی که از دیوانهای شاهان تابعه (استانداران) به مرکز فرستاده میشود، ممکن است پر از دروغ و نیرنگ و ستم آشکار باشد. دوم آن‌که به کار داوری و داوران توجه نشده باشد، زیرا وقتی به این کار توجه شود نتیجه‌اش آن است که اولاً نامه‌هایی که از دیوانها مراکز استانها و ولایات به مرکز فرستاده میشود، عادلانه و درست است و دوم آن‌که تنها کسانی کار داوری را عهده‌دار میشوند که حق را به پا میدارند و در نتیجه‌ی این دو حکومت استوار خواهد بود.

فاصله میان خراسان و چین

اما خراسان و شهرهای هم‌جوار آن در مرز مملکت چین، میان خراسان تا سرزمین سُغدیان دو ماه راه فاصله است، سر تا سر این مسیر را بیابانهای بی‌آب و علف و غیر قابل عبور و شن‌زارهای به هم پیوسته تشکیل میدهد که آب و کوه یا درّه ندارند و هیچ آبادانی نزدیک به آنها نیست و همین



امر سبب شده است که مردم خراسان نتوانند به آن سرزمین حمله برند. در بخش غربی چین سرزمینی است معروف به مذو در حدود تبت که در میان مردم آن دائماً جنگ برقرار است.

تهیه‌ی مُشک تبتی

کسی را که به چین آمده بود، دیدیم که نقل میکرد: شخصی را دیده که از سمرقند به چین آمده بود و خیکی از مُشک بر پشت داشت. او پیاده از سمرقند راه افتاده و شهر به شهر آمده تا به خانقوا رسیده بود که محل اجتماع بازرگانانی است که از بندر سیراف میآمدند. سرزمینی که آهوان مُشک در آن زندگی میکنند و در کنار تبت قرار دارد، و در واقع با تبت و چین یک سرزمین واحد اند و با هم فرقی ندارند. چینیان آهوان مُشک نزدیک به خود را میگیرند و تبتی‌ها هم آهوانی را که نزدیک آنها است شکار میکنند.

مشک تبتی به دو لحاظ بر مشک چینی برتری دارد. یکی آن که آهوی مشک‌دار تبت از سنبل الطیب تغذیه میکند، ولی آهوان ناحیه‌ی چین از علف‌های دیگر میخورند. دومین ویژگی مشک تبتی بر چینی آن است که تبتی‌ها نافه‌ی مشک را به همان صورت طبیعی خود عرضه میکنند ولی چینی‌ها در آن غش میکنند. همچنین سفر دریایی چینیان سبب مرطوب شدن مُشک و تنزل کیفیت آن میشود. اگر چینی‌ها مشک را در درون نافه به حال خود باقی گذاشته و آن را در کاسه‌های سفالی قرار داده در آن را محکم ببندند و به سرزمینهای عربی بیاورند، به خوبی مشک تبتی خواهد بود.



انواع مُشک

بهترین نوع مُشک آن است که آهوی مُشک خود را به صخره‌های کوهها میمالد زیرا مُشک ماده‌ای است که در ناف آهو جریان پیدا میکند و مانند خون تازه در نافش جمع میگردد همانند خونی که در زخمهای دمل مانند جمع میشود. وقتی این نافه میرسد خارش پیدا میکند و آهو را میآزارد، از این رو خود را به سنگها و صخره‌ها می‌کشد تا آن کیسه را که زیر شکم اوست پاره کند و ماده‌ی داخل آن جاری شود. پس از آن که ماده خارج شد نافه خشک میشود و خود را میگیرد و آن ماده مانند گذشته دوباره درون نافه جمع میشود.

در تبت مردمانی هستند که به دنبال مُشک میروند و در این زمینه شناخت کافی دارند. آنان وقتی مُشک را میابند آنها را گرفته به هم می‌آمیزند و جمع میکنند و در نافه‌ها میگذارند و سپس این نافه‌ها را نزد پادشاهانشان میبرند.

مُشکی که در نافه‌ها یافت میشود بهترین نوع مُشک است. چون در نافه‌ی حیوان رشد کرده و رسیده است و بر انواع دیگر مُشک‌ها برتری دارد مانند برتری میوه‌ای است که بر روی درخت میرسد، بر میوه‌هایی که قبل از رسیدن چیده میشوند، برتری دارد. انواع دیگر مُشک به وسیله‌ی یک خار تیز یا یک تیر جمع میشوند و گاهی نافه‌ی آهو را پیش از آن که رسیده باشد قطع میکنند که در این صورت تا مدتی بوی ناخوش‌آیندی دارد تا این‌که پس از گذشت زمان زیادی خشک میشود و هر چه خشک‌تر میشود، بوی آن تغییر میکند و بالاخره به مُشک تبدیل میشود. آهوی مُشک در قد و رنگ، ظرافت دستها و پاها، جدایی سمها، راست بودن شاخها و تمایل آنها نسبت به هم مانند دیگر آهوان است. این آهو دو نیش ظریف سفید در فکهایش دارد که به موازات صورتش روئیده‌اند و طول هر یک از آنها یک وجب کوچک است. این نیشها مشابه نیش عاج فیل هستند و این تنها فرق میان آهوی مُشک و دیگر آهوان است.



برید در چین

مکاتبات پادشاهان چین با فرمانروایان و خواجه‌های شهرهایشان با قاطرهای دم بریده‌ی برید است، همچون قاطرهای برید ما با چاپارخانه‌های معین در مسیرهای شناخته شده انجام میشود.

یک نکته‌ی بهداشتی در چین

چینیان علی‌رغم وصفیهایی که از آنان کردیم، ایستاده ادرار میکنند. رعیت‌های مردم نیز چنین اند. اما پادشاهان، فرماندهان و بزرگان آنان، چوبهای میان تهی روغن مالیده‌ای دارند که طول هر یک از آنها یک ذراع است و در هر طرف آن سوراخی است که سوراخ بالایی آن گشادتر است و سر آلت در آن قرار میگیرد و فرد ایستاده در آن ادرار میکند، و آن را از خود دور میکنند، چنینها تصور میکنند این روش برای سلامتی آنان بهتر است و بیماریهای مثانه و ادرار مانند سنگ از نشسته ادرار کردن به وجود میآید و مثانه از محتویاتش تنها در صورت ایستاده ادرار کردن به طور کامل تخلیه میشود. علت اینکه مردان چینی موهای سرشان را کوتاه نمیکند یکی امتناع آنان از گرد شدن سر مولود (کودک) و قوی شدن آن است همچنانکه اعراب می‌کنند. دوم آنکه میگویند این کار مغز انسان را از حالت طبیعی خارج یا زایل میکند و حواس پنجگانه‌ی شناخته شده را فاسد مینماید. به همین دلیل است که موهای آنها پریشان و بسیار بلند است.

ازدواج در چین

چینیان هم مانند بنی اسرائیل و اعراب، قبیله قبیله‌اند و نسب خود را میشناسند و هیچ کس با نزدیکان و فامیل خود ازدواج نمیکند و این روش را بیش‌تر گسترش میدهند به طوری که هیچ کس در قبیله‌ی خود ازدواج نمیکند. مثلاً بنی تمیم در قبیله‌ی تمیم و ربیعہ در قبیله‌ی ربیعہ ازدواج



نمیکنند، ولی ربیعه در مضر و مضر در ربیعه ازدواج میکند و ادعا میکنند که این کار برای نجات فرزندان‌شان بهتر است.

بعضی از اخبار هند: خود سوزی در هند

در سرزمین بلهرا و دیگر پادشاهان هند کسانی هستند که خود را در آتش میسوزانند. این کار به دلیل اعتقاد آنان به تناسخ است و این کار را به این علت انجام میدهند که اعتقادشان به تناسخ استوارتر شود و شگّی در این باره در دلهایشان نماند.

طعام قبل از مرگ

برخی از پادشاهان هند را رسم چنان است که چون به حکومت میرسند، برایش برنجی پخته جلویش روی پوست موز میگذارند. شاه از یارانش میخواهد که سی‌صد یا چهار صد تن به اختیار خود، نه به اجبار شاه، داوطلب شوند تا از آن برنج به آنان بدهد. شاه ابتدا خود از آن برنج میخورد و سپس داوطلبان یکی یکی نزدیک میشوند و هر یک اندکی از آن برنج بر گرفته میخورند. کسانی که از این برنج میخورند، ملزم میشوند که در روز مرگ یا قتل پادشاه جملگی خود را بسوزانند و این کار را به تأخیر نمیندازند به طوری که از آن افراد هیچ اثری باقی نماند.

مراسم خود سوزی در هند

هرگاه فردی تصمیم به خود سوزی میگیرد به دربار پادشاه میرود و اجازه میگیرد، سپس در بازارها میگردد، در آنجا هیزم فراوانی برایش آتش زده‌اند و مردانی مأمور اند که آتش را فروخته نگه دارند تا هم‌چون عقیق سرخ و پر التهاب شود، آن مرد به سوی آتش میدود در حالی که در جلویش در بازار طبل و سنج میکوبند. و خانواده و فامیلش او را در میان گرفته‌اند، یکی از آنان



تاجی از ریحان و اخگری از آتش بر سر او میگذارد و بر روی آن سندروس میپاشد. سندروس با آتش مانند نفت عمل میکند. آن مرد میرود در حالی که سرش آتش گرفته و بوی سوختن گوشت سرش به مشام میرسد، او همچنان استوار به پیش میرود و هیچ ناله نمیکند تا به آتش میرسد و درون آن میپرد و خاکستر میشود.

شخصی که خود شاهد خود سوزی یکی از آن افراد بوده است، نقل میکرد که او هنگامی که نزدیک آتش رسید خنجری بر گرفت و بر روی قلبش فشرد و بدنش را تا میان دو پایش درید، آنگاه دست چپ را میان شکمش برد و جگرش را گرفت و تا آنجا که میتوانست کشید و در حالی که سخن میگفت تکه‌ای از جگرش را برید و به سوی برادرش پرتاب کرد تا مرگ را به سخره گیرد و تحمل و صبر خود را در مقابل درد و رنج به رخ کشد و سپس خود را در میان شعله‌های آتش به سوی لعنت خداوند پرتاب کرد.

خودکشی عرفانی در هند

شخصی که این حکایت را نقل کرد، تصور میکرد در کوههای این ناحیه هندیانی هستند که مشربشان در عمل کردن به باطل و جهل مانند کنیفیه و جلیدیه در میان ما است. میان آنان و مردمانی که در ساحل زندگی میکنند، رقابتی وجود دارد و همیشه مردانی از ساحل به کوهستان می‌آیند و کوه نشینان را به مسابقه و مقاومت بدنی دعوت میکنند و یا از کوهستان به ساحل میروند و چنین میکنند. به گفته‌ی راوی مردی از کوهستان برای چنین کاری به ساحل رفته بود و مردم به گردش جمع شده بودند، گروهی برای تماشا و گروهی برای مسابقه آمده بودند. آن مرد از حاضران رقیب درخواست کرد کاری را که او میکند، انجام دهند. اگر نتوانستند به پیروزی کوه‌نشینان اعتراف کنند او در کنار رویش درختان خیزران نشست و به آنان امر کرد که یکی از آن نیاها را بکشند، این نی در خم و راست شدن مثل نی‌شکر و به ضخامت یک خمره و بلکه کلفت‌تر



بود. هنگامی که نوک نی پایین کشیده و خم شده، پایین می‌آمد تا به نزدیک زمین میرسید، و وقتی رها میشد به حال اولش باز میگشت. مرد سر نی کلفتی را گرفت و به سوی خود کشید تا به او نزدیک شد، سپس موهایش را به آن محکم بست. سپس خنجر خود را با سرعت برق بیرون کشید و به آنها گفت: «اکنون سر خود را با خنجر قطع میکنم، وقتی سر از تنم جدا شد آن را مدتی به حال خود بگذارید هنگامی که نی سر مرا به جای خود باز گرداند من خواهم خندید و شما خنده‌ی کوتاهی خواهید شنید. مردم ساحل از این کار عاجز ماندند. این خبر را کسی به ما داد که ما او را متهم به دروغ‌گویی نمیکنیم و این کار امروز متعارف است زیرا این قسمت از هند نزدیک سرزمین عربها است و اخبارشان مرتب به ما میرسد. از جمله کارهای هندیان این است که زنان و مردانشان آن‌گاه که پیر و فرتوت شدند و حواس آنان ضعیف شد، از خانواده‌هایشان میخواهند تا آنان را در آتش و یا در دریا بیندازند. این عمل را به دلیل اعتقاد به رجعت انجام میدهند، آنان مردگان خود را میسوزانند.

گروگان گیری عجیب در سرنديب

در جزیره سرنديب سری لانکا که در آن کوه گوهر و معدن یاقوت و غیره وجود دارد، رسم چنان بود که مردی هندی وارد بازار میشد در حالی که خنجر تیز و عجیبی به همراه داشت و با دست به پشت یکی از ثروتمندترین تاجران میزد و یقه او را میگرفت و به روی او خنجر میکشید و او را در حالی که مردم نظاره‌گر بودند با خود از شهر بیرون میبرد و مردم قادر به جلوگیری او نبودند. چون اگر کسی میخواست تاجر را از دست او برهاند، آن مرد هندی هم تاجر و هم خود را میکشت. هنگامی که وی تاجر را به بیرون از شهر میبرد، از او پول خون‌بها درخواست میکرد، تاجر کسی را میفرستاد تا آن مال زیاد را بدو دهند. این کار مدتهای زیادی در میان آنان رایج بود تا یکی از شاهان سرنديب دستور داد که مرتکب چنین عملی را به هر نحوی که ممکن است دست‌گیر



کنند. و هنگامی که میخواستند یکی از این مرتکبین هندی را دستگیر کنند، او هم تاجر را کشت و هم خود را و این قضیه بارها تکرار شد و از هندیان و اعراب بسیاری کشته شدند، ولی سرانجام هندیان از چنین کاری دست کشیدند و بازرگانان ایمن گردیدند.

معادن گوهر در کوههای سرندیب

محل استخراج گوهرهای سرخ، سبز و زرد کوههای جزیره سرندیب است. هنگام مدّ آب دریا بیشترین گوهرها به دست میآید. بدین صورت که چون آب فروکش میکند، گوهرها را از درون غارها، سوراخها و آبراهها به بیرون میغلطاند. پادشاه برای جمعآوری این گوهرها نگهبانانی ویژه دارد، گاه آنان گوهرها را مانند دیگر معادن استخراج میکنند. در این روش گوهر چسبیده به سنگ بیرون آورده میشود. سنگها را شکسته گوهرها را جدا میکنند. پادشاه این جزیره دین مخصوص و مشایخی دارد که آنان مجالسی همچون مجالس محدثین ما دارند و هندیان در مجالس درس آنها مینشینند و سیرهی پیامبران و سنتهای دینی آنها را میشنوند و مینویسند.

بت بزرگ

در این جزیره بتی بسیار بزرگ از طلای خالص ساختهاند که دریانوردان در وزن یا ارزش آن مبالغه میکنند، همچنین بتهای دیگری نیز دارند که مردم اموال فراوانی را به آنان پیش کش کردهاند. در این جزیره گروه بسیاری از یهودیان و ملل دیگر زندگی میکنند. همچنین طرفداران ثنویت نیز اقامت دارند و پادشاه آنجا اجازه داده است که هر کس به دین خود پایبند باشد. روبهروی این جزیره، دشت گستردهی بسیار بزرگی با طول و عرض زیاد واقع است، این دشت از ساحل دریا شروع میشود. کسانی که از این دشت به سرندیب میگذرند، دو ماه مسافت یا بیشتر را در میان بیشهها و باغها و هوای معتدل طی میکنند. در دهانهی این دشت دریایی مشهور به نام هرکند



قرار دارد. دشت یاد شده مکان تمیز و خوش آب و هوایی است، گوسفند در آن جا به نصف درهم فروخته میشود. همچنین نوعی نوشیدنی نیز وجود دارد که از جوشانده عسل با دانه‌ی تازه داذی عالی تهیه میشود. بهای مقداری از آن که مردان زیادی را کفایت کند، نیم درهم است.

شرط بندی بر سر خروسان

بیشترین کار مردم آن منطقه قمار با خروس و نرد است. خروسهای آنان بسیار بزرگ و عظیم الجثه و ناخن عقب پای آنان بزرگ و برآمده است. آنان به همین ناخن عقب پای خروس خنجرهای کوچک تیزی میبندند و به جنگ خروسهای دیگر میفرستند. قمار آنها بر سر طلا، نقره، زمین و درختان، گیاهان و غیره است. در جنگ خروسها، خروس پیروز طلای زیادی میبرد. نردبازی آنها نیز همواره خطر بزرگی است، به طوری که مردمان ضعیف و بی‌چیز که دنبال فساد و بی‌باکی میروند، چه بسا که بر سر انگشتان خود بازی میکنند. در این نوع بازی، قماربازان در کنار خود ظرفی از روغن گردو یا روغن کنجد میگذارند. روغن زیتون در آن جا وجود ندارد. زیر آن آتش شعله‌ور است و آن را داغ میکند و نیز در کنار آن تبر کوچک تیزی قرار دارد هر کس در قمار ببازد، دستش را روی سنگ قرار میدهد و شخص برنده با تبر انگشتان بازنده را قطع میکند. بازنده دست خود را در روغنی که میجوشد فرو کرده و داغش میکند. قطع انگشتان بازنده او را از دوباره بازی کردن باز نمیدارد و گاهی برخی از این قماربازان، قمار را در حالی رها میکنند که تمام انگشتان دو نفر بازی کننده قطع شده است. برخی دیگر از این قماربازان گاهی فتیله‌ای را در روغن میخیسانند و آن را روی یکی از اعضای بدنش قرار میدهد و سپس آتش میزند. این آتش بدن قمار باز را میسوزاند و بوی سوختن گوشت در فضا میپیچد، اما او همچنان نرد میبازد و هیچ ناله‌ای هم از او شنیده



نمیشود. در این منطقه مردان و زنان بی‌هیچ منعی آشکارا فساد میکنند، چنان‌که برخی از بازرگانان دریا، دختر پادشاه ایشان را به خلوتگاه خود دعوت میکنند، در حالی که پدرش نیز ماجرا را میداند. به همین دلیل پیران سیراف، مردان به‌ویژه جوانان را از رفتن به این منطقه منع میکنند.

باران منبع نعمت در هندوستان

منبع آن ثروتی که به سرزمین هند است، وجود باران است که در تمام سه ماه تابستان شب و روز پیایی میبارد و در زمستان نیز بارش باران گاهی قطع نمیشود. مردم قبل از شروع بارش آذوقه‌ی خود را فراهم میکنند و چون فصل باران فرا میرسد در خانه‌های خود میمانند. منازل آنها از چوب ساخته شده و سقف آن شیب‌دار و با گیاهان پوشیده شده است. در این مدت هندیان جز برای کارهای ضروری از خانه‌ی خود خارج نمیشوند، حتی صنعتگران نیز ساخته‌های خود را در منزل میسازند و گاهی کف و ساق پاهایشان در این ایام عفونت میکند. باران منبع زندگی و معیشت آنها است و اگر باران نبارد از بین میروند، زیرا زراعتشان برنج است و غیر از آن کشت دیگری نمیدانند و به جز آن غذای دیگری نمیخورند.

خرامات آنان در فصل باران به حال خود رها شده و دیگر نیازی به آب و دیگر زحمتهای ندارند. خرامات در نزد هندیان به معنای کشتزار برنج است. هنگامی که باران بند می‌آید فصل باران به پایان میرسد محصول برنج آنان به نهایت رشد خود میرسد، در فصل زمستان در این ناحیه باران نمیبارد.



براهمه و اهل علم در هند

در هندوستان عابدان و اهل علمی وجود دارند که براهمه نامیده میشوند. شعرایی هستند که نزد شاهان رفت و آمد دارند، هم‌چنین منجمین، فلاسفه، کاهنان، کلاغ پرانهای هندی و غیره هستند، و نیز ساحران و گروه دیگری هستند که فکر افراد را میخوانند از خیال و تصور افراد هم خبر میدهند و این افراد به‌ویژه در قنوج هستند که سرزمین بزرگی در مملکت جوز است. هم‌چنین در هند قومی به نام بیکرجیین هستند که برهنه می‌گردند و موی سرشان، بدن و عورتشان را میپوشانند. ناخنهایشان مستطیل شکل و مانند نیزه‌ی کوتاهی است. زیرا هیچ گاه آنها را کوتاه نمیکنند مگر اینکه خودشان بشکنند. این گروه دائماً در حال سیر و سفر اند و در گردن هر یک از آنها نخی است که جمجمه‌ی انسانی را از آن آویخته‌اند. هرگاه یکی از آنان به شدت گرسنه شود در کنار منزل یکی از هندوان میایستد و صاحب منزل با شادمانی به سرعت برایش برنج پخته می‌آورد و آن هندی برهنه در درون همان جمجمه برنج را میخورد و چون سیر شد میرود تا کاملاً گرسنه نشود دیگر باز نمیگردد.

در هند ادیانی وجود دارد که پیروانش به زعم خویش با آن ادیان به خداوند تقرب می‌جویند، در حالی که خداوند بزرگ‌تر و منزّه است از آنچه ستمگران می‌گویند. پیروان برخی از این ادیان در کنار راهها برای مسافران کاروان‌سرا ساخته‌اند و فروشندهای را در آن نشانده‌اند تا به رهگذران آنچه می‌خواهند بفروشد، و نیز زن فاسقه‌ای را با مزد کافی در آن نگه داشته‌اند تا رهگذران از او کام بگیرند.

این اعمال را هندیان به قصد پاداش انجام میدادند. در هندوستان زنان فاسقی هستند که فواحش بت نامیده میشوند. هرگاه زنی نذر کند و سپس دختر زیبایی به دنیا آورد او را نزد بدّ می‌برند. بدّ نام بتی است که در هند پرستیده میشود و به آن هدیه میکند، سپس در بازار شهر



اتاقی برای او می‌گیرد و پرده‌ای بر آن می‌آویزد و دختر را به روی تختی مینشانند تا هندیان و اقوام دیگری که پای‌بندی محکمی به دین ندارند نزد وی رفته و او خود را با مزد معینی در اختیار آنان قرار دهد و تمام پولهایی را که از این راه جمع میشود به خدمتکاران بت میدهد تا در آبادانی ساختمان بت‌کده صرف شود.

بت شهر مولتان

ما پروردگار متعال را سپاس می‌گوییم به خاطر آنچه دین مبین اسلام برای ما برگزید و ما را از گناهان کافران دور و پاکیزه نگه داشت. اما بت معروفی در مولتان در نزدیکی منصوره قرار دارد که از چندین ماه مسافت مردم به زیارت آن می‌روند و مردان عود هندی قامرونی به آن هدیه میکنند.

عود قامرونی

قامرون شهری است که بهترین نوع عود در آن تهیه میشود. هندیان این عودها را برای بت می‌آورند و آن را به خادمین بت می‌سپارند تا در اطراف بت بسوزانند. قیمت یک من از این عود، دویست دینار است و گاهی این عود را لاک و مهر میکنند و نقش مهر به خاطر نرمی عود روی آن به جای میماند، و بازرگانان عود را از این خزانه‌داران می‌خرند. در هندوستان عابدانی وجود دارند که پایبند شریعت خود هستند و به جزایر میان دریا می‌روند و در آنجا نارگیل میکارند و آب به پای این درختان جاری می‌سازند. تا اگر کشتی‌ها به آن جزایر رسیدند، مردم از آنها استفاده کنند، تا آنها به ثواب برسند.



استفاده از چوب و برکت درختان نارگیل

در عمان نیز کسانی هستند که به این جزایر نارگیل میروند و با خود ابزار نجاری میبرند و درختان نارگیل را قطع میکنند. و چون خشک شده آنها را به صورت الوار میبرند و با الیاف نارگیل طناب میبافند و با آن چوبها را محکم میکنند و از آنها کشتی میسازند، چوب بلندی را هم کنده و به عنوان دکل کشتی در آن قرار میدهند و از برگهای نارگیل بادبان و از لیفش ریسمان که همان قلوس یعنی رسن در نزد ما است تهیه میکنند. و چون از همه این کار آسوده گشتند کشتی را پر از نارگیل میکنند و به عمان میآورند و میفروشند. این کار برکت و سود فراوانی دارد، زیرا تمام منابع و وسایلی را که از آن استفاده میکنند از طبیعت به دست می‌آید و چیزی نمی‌خرند.

شگفتیهای سرزمین زنگ

بلاد زنگ پهناور است و تمام چیزهایی که در آنجا میروید هم‌چون ذرت که غذای اصلی آنها است و نی‌شکر و دیگر درختان آنجا سیاه رنگ هستند. آنان پادشاهانی دارند که با یک‌دیگر در حال جنگ اند.

بینی حلقه‌داران

پادشاهانشان مردانی دارند که مخرمین بینی حلقه‌داران نامیده میشوند چون بینیهای آنان سوراخ شده و حلقه‌هایی از آن رد کرده‌اند و از آن حلقه‌ها زنجیرهایی آویخته‌اند. هرگاه جنگی در گیرد آنان در جلوی سپاه قرار میگیرند و سر هر زنجیر را مردی در دست میگیرد و میکشد و آنان را از پیش‌روی باز میدارد تا سفرایی برای گفت‌گو رفت و آمد کنند، اگر صلح میانشان برقرار شود که هیچ ولی اگر صلح برقرار نشود، آن زنجیرها را بر گردنشان محکم، و آنان را برای نبرد رها میکنند. هیچ کس نمیتواند با آنان برابری کند. آنها از جای خود کنده نمیشوند مگر کشته شوند



مسلمانی در سرزمین زنگ

اعراب در دلهای آنها هیبتی بزرگ دارند. و هرگاه شخص عربی را ببینند بر او سجده میکنند و میگویند، این مرد از مملکتی آمده است که در آنجا درخت خرما میروید. و این امر به دلیل اهمیت خرما در نزد آنان است. آنها همچنین سخنورانی دارند که در هیچ امتی سخنورانی به زبان آوری آنها نیست. و نیز در میان آنها کسانی اند که عبادت میکنند و خود را با پوست پلنگ یا میمون میپوشانند و عصا به دست میگیرند و در مقابل مردم میایستند و گروهی به گرد آنها حلقه میزنند. سپس آن شخص یک روز از صبح تا شب بر سر پا میایستد و برای آنها سخن میگوید و آنها را به یاد خداوند میندازد و اخبار و کارهای گذشتگانیشان را بازگو میکند. از این منطقه پوست پلنگهای زنگی صادر میکنند که رنگهای سرخ و سفید دارند و بزرگ و گشاد اند.

گیاه صبر زرد در جزیرهی سقوطرا

در دریای زنگ جزیره‌ای است که سقوطرا نامیده میشود و در آن گیاه صبر اسقوطری میروید. این جزیره نزدیک بلاد زنگ و بلاد عرب است و بیش‌تر مردمانش مسیحی هستند و علت مسیحی بودنشان این است که وقتی اسکندر مملکت ایران را تصاحب کرد با معلمش ارسطو مکاتبه کرد و از آنچه در دو سرزمین ایران و عرب اتفاق افتاده بود او را آگاه ساخت، ارسطو در نامه‌ای به او تأکید کرد که جزیره‌ای به نام سقوطرا را که در آن صبر میروید، بیابد. چون صبر داروی بزرگی است که معجونهای طبی بدون آن کامل نمیشود. ارسطو سفارش کرد که بهتر است مردم این جزیره از آنجا کوچ داده شوند و به جای آنها از یونانی‌ها در آنجا سکنا داده شوند تا جزیره را در اختیار گیرند و صبر از آنجا به شام و روم و مصر برده شود. اسکندر جزیره را گرفت و ساکنین آن را بیرون کرد و عده‌ای از یونانیها را در آنجا سکونت داد و به سرداران خود که هنگام کشتن دارای بزرگ



فرمان‌بردارش بودند، فرمان داد که مواظب یونانیان این جزیره باشند، و آنان در امنیت بودند تا اینکه خداوند حضرت عیسی (ع) را به نبوت مبعوث کرد و دعوت آن حضرت به یونانیان این جزایر نیز رسید و همراه رومیان به مسیحیت گرویدند و فرزندان آنان تا امروز با اقوام دیگری در این جزیره اقامت دارند.

در این کتاب، یعنی کتاب اول، از آنچه در سمت راست و مقابل دریا، هنگامی که کشتیها از عمان و سرزمین اعراب خارج میشوند و در میان دریای بزرگ به راه میفتند، واقع است، ذکری به میان نیامده است و تنها نواحی سمت چپ دریا را که شامل دریای هند و چین است و هدف ما از نوشتن این کتاب وصف همین منطقه بود، آوردیم.

سرزمین عرب در سمت راست هندوستان

در این دریا که در سمت راست هندوستان و آن سوی عمان قرار دارد، سرزمین شحر واقع شده که محل رویش درختان کندر و از سرزمین‌های عادو حمیرو جرهمو تابعه است. آنان به زبانهای عربی عادی کهن صحبت میکنند که بیش‌تر آنها را عربها نمیفهمند. آنان قریه‌ها و آبادانی ندارند و به سختی و تنگی معیشت زندگی میکنند. سرزمین آنان به سرزمینهای عدن سواحل یمن و جدّه از جدّه تا جاز و ساحل شام میرسد

دریای قُلم و بنادر آن

و از آن‌جا به دریای قُلم‌مختم میشود و این‌جا همان جایی است که خدای تعالی- جلّ ذکره- میفرماید: «وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا» و دریا در این جای پایان میپذیرد. سپس دریا از ناحیه قُلم به سمت سرزمین بربر میپیچد و آن‌گاه به جانب غربی و مقابل سرزمین یمن یعنی به حبشه متصل میگردد. پوست پلنگهای بربری از ناحیه‌ی حبشه آورده میشود. این پوستها بهترین و



پاکیزه‌ترین انواع پوستها است. همچنین صدف، عنبر و ذبل، که همان استخوان پشت لاک‌پشت است در آن‌جا یافت می‌شود. کشتیهای مردم سیراف هرگاه به این دریا که در سمت راست دریای هند واقع است، میرسند از آن‌جا به جده می‌روند. در همان‌جا لنگر میندازند و کالاهایی را که به سمت مصر می‌برند به کشتیهای قُلزم منتقل میکنند زیرا برای کشتیهای سیرافیها به دلیل سختی مسیر و فراوانی کوههایی که در دریای قُلزم واقع است، پیش‌روی در آن دریا مقدور نیست، در سواحل این دریا پادشاهی و یا آبادانی وجود ندارد، و از آن‌جا که کشتیها باید شب را در جای مطمئنی لنگر بیندازند و از خوف برخورد با کوههای دریای سرخ فقط روزها به مسیر خویش ادامه میدهند. قُلزم دریایی بس تاریک با بادهایی نفرت انگیز و مَشمُز کننده است که نه در عمق آب و نه در سطح آن هیچ خیر و منفعتی وجود ندارد و همچون دریای هند و چین نیست که از اعماقش لؤلؤ و عنبر و از کوههایش جواهر و معادن طلا و از دهان حیواناتش عاج به دست آمده و در جنگلهایش آبنوس و بَقَم و خیزران و درخت عود و کافور و جوز بویا و قرنفل و صندل و دیگر انواع ادویه پاکیزه و پرندگان ففاغی یعنی طوطی‌ها، طاوس‌ها و مادهای خوش‌بو که در حیوانی شبیه گربه و اندکی بزرگتر از آن گرفته نمیشود و نیز آهوی مشک و گونه‌های بی‌شمار سودمند دیگری به دست می‌آید.

جمع آوری عنبر با شتر و قایق

اما عنبری که از سواحل دریا قُلزم به دست می‌آید توسط امواج به ساحل افکنده میشود. منبع این عنبر دریای هند است ولی محل دقیق استخراج آن معلوم نیست. بهترین نوع آن نیز در حدود سرزمین بربر تا نواحی بلاد زنگ و شحر و اطراف آن به دست می‌آید. این عنبر گرد و سفید مایل به کبود است. مردمان این نواحی شتران خوبی دارند که برای شناسایی و یافتن عنبر در ساحل آموزش کافی دیده‌اند. آنان در شبهای مهتاب بر این شتران سوار شده آنها را در ساحل میرانند.



هرگاه این شتران عنبر ببینند میخوانند زانو میزنند و صاحبشان را به زمین مینشانند تا عنبرها را بر گیرد.

روی دریا نیز عنبرهایی وجود دارد که وزن زیادی هم دارند و گاهی اوقات به اندازه‌ی یک گاو نر یا کوچک‌تر هستند.

هرگاه ماهی معروف به تال عنبرها را ببیند می‌لعد و چون در شکمش جای گرفت او را میکشد سپس روی آب می‌آید. گروهی از شکارچیان که زمان پیدا شدن این ماهیان عنبر خورده را میدانند در قایقهای کوچکی مراقب آنها هستند. و وقتی که یکی از آنها را ببینند قلابی فلزی را که به طناب محکمی بسته شده بر پشت حیوان فرو میکنند و او را به بیرون آب میکشند شکمش را شکافته و عنبر را خارج میکنند. آن‌چه از درون امعاء ماهی به دست می‌آید بوی تند و ناپسندی دارد و همان است که در نزد عطارهای دارالسلام بغداد و بصره یافت میشود و به آن مند میگویند، اما آن مقداری که به داخل امعاء ماهی نرسیده باشد بسیار خوش‌بو است.

خانه سازی با استخوان ماهی تال

گاهی از استخوان ستون فقرات این ماهی معروف به تال چارپایه‌هایی می‌سازند که انسان میتواند روی آن بنشیند. گویند که در ده فرسخی سیراف قریه‌ای است مشهور به تاین که خانه‌های معمولی ظریفی دارد که سقف آنها از استخوانهای این ماهی است. از کسی شنیدم که میگفت در روزگار گذشته یکی از این ماهیها در نزدیک سیراف از دریا بیرون افتاد و او به دیدن ماهی رفته و دیده است که عده‌ای با نردبان باریکی بر پشت ماهی بالا می‌روند. صیادان وقتی این ماهی را شکار میکنند و عنبر موجود در شکمش را بیرون می‌آورند آن را در آفتاب میندازند و گوشتش را تکه تکه میکنند. سپس گودال‌هایی حفر میکنند تا چربی آب شده در آنها جمع شود. هنگامی که خورشید با گرمای خود چشمان این ماهی را آب میکند چربی به دست می‌آید. صیادان آنها را جمع



کرده به صاحبان کشتیها میفروشد. آنها نیز آن را با مواد دیگری مخلوط میکنند و به کشتیها میمالند تا سوراخها و شکافهای کشتی را ببندند. بنا بر این چربی این ماهی به بهایی گران فروخته میشود.

بیان لؤلؤ / مروارید

آغاز آفرینش لؤلؤ به تدبیر نیکوی خداوند- که نامش مبارک باد- است. خدای عزیز و بزرگ میفرماید: «منزه است خدایی که همه‌ی جفتها را از روییدنیهای زمین و از جان انسانها و از آنچه نمیدانند، بیافرید.»

پیدایش مروارید

لؤلؤ در ابتدای پیدایش به اندازه‌ی یک دانه انجدانه و به رنگ، شکل، کوچکی، سبکی، نازکی و ضعیفی آن است. لؤلؤ نخست بر روی آب پرش کمی میکند و بر بدنه کشتیهای غواصی میفتد، اما کم کم بزرگ میشود و سخت و سنگ میگردد و چون سنگین شد در اعماق آب قرار میگیرد و از چیزهایی که خدا بهتر میداند، تغذیه میکند و در وجودش جز گوشت قرمزی همچون زبان، چیز دیگری نیست و استخوان و عصب و رگ ندارد.

درباره‌ی پیدایش لؤلؤ اختلاف است. عده‌ای گفته‌اند هنگامی که باران میبارد صدف روی آب می‌آید و دهانش را باز میکند تا قطره‌ای باران در داخل آن بچکد و به صورت دانه‌ای در آید. بعضی دیگر نیز گفته‌اند لؤلؤ از خود صدف به وجود می‌آید و این خبر صحیح‌تر است، زیرا بسا که مرواریدی درون صدف یافت میشود که در حال رشد است و هنوز کنده نشده است و صیاد آن را جدا میکند همین لؤلؤ را بازرگانان دریایی لؤلؤ کنده شده یا قلع می‌نامند و خدا داناتر است.



از داستانهای شگرفی که در باب اسباب روزی رساندن شنیده‌ایم این داستان است که، عربی بدوی در روزگار قدیم وارد بصره شد و با خود دانه‌ی مرواریدی گران‌بها همراه داشت آن را به دکان عطاری که با او سابقه دوستی داشت برد و به او نشان داد و در مورد آن سؤال کرد. اعرابی مروارید را نمیشناخت و قیمتش را نمیدانست. عطار به وی گفت: «این مروارید است و صد درهم میرزد.» صد درهم به نظر اعرابی پول زیادی آمد و از عطار پرسید: «آیا کسی به این قیمت که گفتی میخرد؟» عطار صد درهم به او پرداخت و مروارید را خرید. اعرابی با آن پول آذوقه‌ای برای خانواده‌اش خرید و رفت. عطار نیز آن دانه‌ی مروارید را به مدینه السلام، بغداد برد و به مبلغ بسیار گزافی فروخت و به تجارتش رونق و وسعت زیادی داد.

مرواریدی در گلوی روباه

عطار نقل می‌کرد که از اعرابی در باره‌ی به دست آوردن لؤلؤ پرسیده است و اعرابی گفته است؛ از صمان که سرزمینی در بحرین است و تا ساحل دریا فاصله‌ی بسیار کمی دارد میگذشتم که در میان شن‌ها روباه مرده‌ای را دیدم و دهانش به چیزی محکم بسته شده بود. از اسبم پیاده شدم چیزی بشقاب مانند یافتم که درونش از سفیدی میدرخشید دانه‌ی گرد «لؤلؤ» را در درون آن یافتم. معلوم میشود، صدفی که، بر طبق عادت صدف‌ها، به ساحل آمده بود تا هوای تازه استنشاق کند روباهی به آن نزدیک شده و چون دهان صدف باز بوده و در درونش گوشت را دیده، با سرعت روی آن جسته و دهانش را در صدف فرو برده و گوشت را گاز زده است، پس از آن صدف به دور دهان او چسبیده و بسته شده است. صدف‌ها عادت دارند که هرگاه بر چیزی بسته شوند و احساس کنند دستی به آنها نزدیک شده است به هیچ عنوان دهان خود را باز نمیکنند تا آنکه دور تا دور آن با چاقو بریده شود. این کار را به دلیل بخل و اهمیتی که نسبت به لؤلؤ دارد انجام میدهد و از آن همچون مادری نسبت به فرزندش مراقبت میکند، هنگامی که روباه به دام افتاد و



یقین کرد که دشمن است از این رو صدف را چپ و راست بر زمین کوفته است تا جانش در آمده و هر دو مرده‌اند، و روزی نصیب آن مرد عرب شد.

شگفتیهای دیگر سرزمین هند

پادشاهان هندوستان گوشواره‌هایی از گوهر گران‌بها که بر روی آنها طلاکاری شده است به گوشه‌هایشان می‌آویزند و گردن‌بندهای نفیس از بهترین جواهرات قرمز و سبز و مرواریدهای بسیار گران‌بها به گردنشان میندازند که امروزه از گنجها و ذخایر آنان به شمار میرود. فرمان‌دهان و بزرگان‌شان نیز از چنین چیزهایی استفاده میکنند. بزرگ آنان بر گردن مردی سوار میشود. او لنگی به خود بسته و با آن خود را پوشانیده و چیزی به نام چتر سایبانی از پر طاووس را در دست میگیرد و خود را از گرمای خورشید حفظ میکند، در حالی که یارانش گرد او را گرفته‌اند. گروهی از هندیان هستند که هیچ وقت دو نفر از آنان در یک کاسته و یا بر یک سفره غذا نمی‌خورند و این کار را عیب بسیار بزرگ میدانند. آنان هرگاه به سیراف وارد شوند و یکی از بزرگانان بازرگانان آنان را دعوت کند، اگر صد نفر کم‌تر یا بیش‌تر هم باشند باید در جلوی هر یک از آنان یک طبق غذا بگذارند و کسی شریک طبق دیگری نمیشود.

برای شاهان و بزرگان هند هر روز سفره‌هایی میندازند که در آن از طبقها و کاسه‌هایی که از برگهای نارگیل بافته میشود، استفاده میگردد. هنگامی که غذا را می‌آورند، آن را در این ظروف بافته شده از برگ نارگیل می‌خورند و چون سیر شدند، آن سفره و طبق و کاسه‌های بافته شده از برگ نارگیل را همراه با بقیه غذاها به آب میریزند و روز بعد دوباره همان کارها را از سر میگیرند.



دینارهای سندی

در زمان قدیم، دینارهای سندی به هند برده و هر دینار به سه دینار و بیش‌تر فروخته میشد. همچنین زمردی که از مصر وارد میشد و به شکل نگین انگشتر بود در ظرفهای چوبی و جز آن نگهداری میشد، همچنین بدّ که همان مرجان است و نیز سنگ دیگری که به آن دهنج گفته میشد به هندوستان صادر میشد ولی این کالاها دیگر صادر نمیشوند. اکثر پادشاهان هندوستان به هنگام جلوس به تخت سلطنت زنانشان را بدون حجاب در میان میهمانان مینشانند و آنان را نمیپوشانند. آنچه بیان شد، برگزیده‌ی زیباترین خبرهایی است که از اخبار دریا به دست ما رسیده است، به رغم اخبار بسیاری که از دریا وجود دارد و نیز به رغم حکایات شگفتی که همراه با دروغهایی است که دریانوردان نقل میکنند، اخباری که آدمی نمیتواند صحت آنها را تأیید کند. بنا بر این اگر ما به صحیح‌ترین خبرها- هر چند کم باشد- بسنده کنیم، سزاوار است. خداوند است که انسان را موفق به انجام کار خیر میگرداند: «حمد و سپاس مر خدای جهانیان را و سلام و درود او بر بهترین بنده از بندگان محمد و آل او، و او (خداوند بزرگ) ما را کافی است و بهترین یاور و پشتیبان است.»



ضمائم

ضمیمه شماره ۱

پس از این دریایی است با عمقی دست نایافتنی و پهنایی که ثبت نشدنی است. کشتیها با باد موافق آن را در مدت دو ماه میپیمایند و همچنین در دریاهاى خارج از دریای محیطی دریایی به بزرگی و ترسناکی آن نیست. در کناره‌ی این دریا، بلاد واق واق که محل رویدن نیهای بزرگ و درختان خیزران واقع است. این دریاها را همچنین شگفتیهایی است و ماهیهایی که درازای هر یک از آنها به کمتر یا بیش‌تر از چهار صد ذراع میرسد و این ماهی را وال مینامند. همچنین در این دریا نوعی ماهی کوچک به اندازه‌ی یک ذراع است که چون وال بزرگ طغیان کند و به جانوران دریا و کشتیها آزاری برساند و آنها را به خطر اندازد، این ماهی کوچک بر او مسلط میشود و در گوش وال میرود، به گوش وال میچسبد و از او جدا نمیشود تا او را بکشد و چه بسا وال از بیم این ماهی کوچک به کشتی نزدیک نمیشود. نیز در این دریا یک نوع ماهی است که گویند صورتش به شمایل آدمی میماند و در سطح آب نمایان میشود و نیز ماهیهایی پرنده‌ای هستند که شبها به پرواز در می‌آیند و در صحراها میگردند و پیش از برآمدن خورشید به آب باز میگردند. و همچنین در این دریا نوعی ماهی است که با آب صفرای آن مینویسند و این نوشته چنان است که در شب هم خوانده میشود. نوعی ماهی هم به رنگ سبز تیره یافت میشود که اگر کسی از آن بخورد تا چند روز از خوردن غذا بی نیاز میشود بی آن که گرسنه شود و هم در این دریا یک نوع ماهی دو شاخ است که شاخهایی چون شاخهای خرچنگ دارد و در شب آتش پرتاب میکند. و همچنین در این دریا ماهی گردی است که به آن مسح گویند و روی پشتش شاخ مانند تیزی است و هیچ ماهی در این دریا نمیتواند بر آن فایق آید زیرا با این شاخ آنها را از پای در می‌آورد. گاه کشتیهایی که با آن برخورد میکنند، خرد میشوند، و آن شاخ به رنگ زرد طلا با خالهای سیاه و



سفید است و گفته میشود که این نوعی چوب است. و نیز نوعی ماهی است که از سر تا سینه‌اش چونان سپری به هم پیچیده است و دیدگان از تماشای منظرش به وجد می‌آیند و باقی بدنش همانند ماری به طول حدود بیست ذراع است و به آن ملبین گفته میشود. این ماهی پاهای زیادی همچون دندانهای اژه دارد که از سینه تا دمش کشیده شده است و به هر چه نگاه میکند آن را از بین میبرد و چون دمش را به دور چیزی چمبر زند آن را هلاک میکند و گویند گوشتش شفای همه‌ی بیماریها است و این ماهی کم‌یاب است. در این دریا عنبر فراوان است. و دریای دیگری است موسوم به هرکند دارای جزایر بسیار و در آن نوعی ماهی است که گاه بر پشت آن گیاه و صدف می‌روید و چه بسا کشتی‌ها در کنارش لنگر می‌اندازند و گمان می‌برند که آن جزیره‌ای است و چون مردم متوجه می‌شوند از آن فاصله می‌گیرند. گاه این ماهی یکی از باله‌هایش را که در پشتش است باز میکند و به شکل بادبانی در می‌آید و گاه سرش را از آب در می‌آورد چون کوهی بزرگ نمایان میشود، و گاه آب را از دهانش به هوا می‌پاشد که به شکل مناره‌ای بزرگ در می‌آید و چون دریا آرام گیرد این ماهی دمش را تکان میدهد، و آنگاه دهانش را باز میگذارد و ماهیان چونان که در چاهی فرو روند به حلقومش سرازیر میشوند. به این نوع ماهی عندر می‌گویند، طول آن سی صد ذراع است و کشتی‌داران از آن می‌ترسند و گاه در شبانگاهان از ترس اینکه بر کشتی پهلوی زند و آن را غرق کند بر طبلها می‌کوبند و ناقوس‌ها را به صدا در می‌آورند.

در این دریا مارهای بزرگی است که به خشکی در آمده و فیلی را میبلعد، آن‌گاه در خشکی خود را بر صخره می‌پیچد و استخوانهای فیل را در داخل شکم خود خرد میکند و صدای هولناکی از آن به گوش میرسد. همچنین ماری است که آن را پادشاه ماران گویند. آن مار در هر سال تنها یک بار طعام می‌خورد. پادشاهان زنگ گاه چاره اندیشیده آن را میگیرند و می‌پزند. روغنش را گرفته بر خود میمالند تا قدرت و شادابی آنها افزون شود. این مار را پرسی یا کرکی است که چون شخص مسلول بر پوست آن مار بنشیند از سل ایمن گردد و چنان شود که هرگز بدان بیماری دچار نشود و گاه



این کار نزد پادشاهان هند انجام میگیرد، آن گاه پوست آن مار را استفاده کرده در گنجینه هایشان حفظ میکنند. باد این دریا از قعر آن بر آید و چه بسا هنگام توفانی شدن دریا آتشی پر نور از آن ساطع شود. بی در بیان دریای چهارم، گفته اند نام آن ونجل است و میان آن و دریای هَرکند چندین جزیره است که رقم آنها را تا هزار و نهصد جزیره نقل کرده اند. میان این جزایر عنبر فراوان است و قطعه ای از آن همچون اتاقی است و این عنبر در قعر دریا میروید و آنگاه که امواج دریا شدید باشد از ته دریا کنده میشود و همچون پنبه گیاهی روی سطح آب میآید. این عنبر بدبو است و در کتاب **الطیب** که ابراهیم بن مهدی نوشته است، چنین خواندم که احمد بن فحص عطار گوید: «من در مجلس ابو اسحاق بودم و او عنبری را که ذوب کرده بود پاک میکرد و گیاهانی را که در آن بود بیرون میآورد و این گیاهان همانند منقار پرندگان بود. از من پرسید که اینها چیست؟ گفتم، اینها منقار پرندگانی است که چون حیوانات عنبر آن را دیده اند آنها عنبر را خورده اند پس ابو اسحاق خندید و گفت: «این سخنی است که عوام میگویند، ولی خداوند هیچ جنبنده ای را نیافریده است که عنبر بریند.» حقیقت آن است که عنبر چیزی در قعر دریا است. هارون رشید به تحقیق در این باره علاقه مند شد و حَقاد بربری را به بررسی تحقیق آن فرمان داد. آن گاه گروهی از عدن برای او نامه نوشتند و شرح دادند که عنبر از چشمه هایی که در کف دریا است بیرون میآید. آنگاه امواج دریا آن را میکند و بر سطح آب بالا میآورد و باد آن را به خشکی میندازد، چنان که قیر از سرزمین هیت خارج میشود و از سرزمین روم قیر رومی بیرون میآید. آخرین جزایر این دریا، سرندیب است و سرندیب در دریای هَرکند واقع است و آن جزیره در رأس همه ی این جزایر است. بیشترین منابع لؤلؤ و جواهر در سرندیب واقع است. در دریای سرندیب راههایی میان دو کوه است و مسافرانی که عازم چین اند از آن میگذرند. در کوههای این دریا معادن طلا و نقره و منابع زیر آبی مروارید است همچنین در این دریا گاو وحشی و آفریده هایی از



نژادهای مختلف هستند. از راه همین دریا به سوی سرزمین مهاراجه میروند. چه بسا ابرها بر این دریا سایه افکنده چونان که روز از شب معلوم نمیشود و پیوسته در آن باران میبارد و جانوران و جنبندگان ظاهر نمیشوند و از آن به سوی دریای صنف روانه میشوند، در این دریا درخت عود و دیگر اشجار است و این دریا را مرز و اندازه معینی نیست و سر آن از نزدیک تاریکی شمالی آغاز و تا سرزمین واق واق نیز میرسد.

پادشاه جزایر که او را مهرا خوانند، در این جزیره سرنذیب اقامت دارد و جزایر و نواحی زیر فرمان او بی شمار است و اگر یکی از کشتیهای دریا به قصد سیر کردن به دور همهی جزایرش سالها در حرکت باشد باز توفیق نخواهد یافت، و این دریایی است که شگفتیهایش از حساب بیرون است و سرزمینش تمامی گیاهان خوشبو همچون کافور و عنبر و قرنفل و صندل و گردو و گرز (= گیاهی شبیه هویج) و قاقلا (= گیاهی هندی شبیه اشنان) و عود را داراست و هیچ پادشاهی در دنیا مانند پادشاه این دریا از انواع گیاهان خوشبو بهره‌مند نیست

ضمیمه شماره ۲

در بخشهای پیشین این کتاب پاره‌ای از ترتیبات دریاهای متصل و منفصل را بیان کردیم. اکنون در حد اخبار به دست آمده به بیان پاره‌ای از اخبار مربوط به دریای حبشی و سرزمینها و پادشاهان و ترتیبات امور آنها و عجایب گوناگونشان میپردازیم. بنا بر این میگوئیم که آب دریاهای چین و هند و فارس و یمن به هم پیوسته‌اند و از هم جدا نیستند. همچنانکه پیش‌تر هم گفتیم، جز آن‌که جزر و مد آنها نسبت به اختلاف زمان و مکان، وزش بادهایشان متفاوت است. هنگامی که امواج دریای فارس زیاد و کشتیرانی در آن مشکل است دریای هند آرام و کشتیرانی در آن برقرار و امواجش اندک است. و هنگامی که امواج خروشان و تاریکی و سختی رفت و آمد کشتیها به



دریای هند باز گردد، در مقابل دریای فارس آرام و امواجش اندک میشود. سرآغاز طغیان دریای فارس هنگامی است که خورشید در برج سنبله و نزدیک استوای پاییزی قرار دارد و پیوسته همچنان هر روز بر امواجش افزوده میشود تا آن که خورشید به برج حوت وارد میگردد و شدیدترین امواج آن در آخر پاییز است که خورشید در برج قوس است. آنگاه آرام میگردد تا این که خورشید دوباره به سنبله باز گردد و پایان دوره‌ی آرامش در آخر بهار است، هنگامی که خورشید در برج جوزا واقع است دریای هند پیوسته در حال طغیان است، تا این که خورشید به برج سنبله باز گردد در این حال اقیانوس هند قابل کشتیرانی میشود. آرام ترین دوره‌ی دریای هند وقتی است که خورشید در برج قوس قرار گیرد. دریای فارس در سایر ایام سال محل آمد و شد از عمان به سیراف است که فاصله آنها صد و شصت فرسنگ است و از سیراف تا بصره صد و چهل فرسنگ است و آمد و شد کشتیها جز در این دو مسیر و مانند آن دو دریا که ذکر آن رفت، نیست. ابومعشر منجم در کتابش به نام **المدخل الکبیر الی علم النجوم** آنچه را که ما از طغیان این دریاها و آرامش آنها به هنگامی که خورشید در بروج مختلف قرار دارد، ذکر کردیم او نیز حکایت کرده است. در تیر ماه جز کشتیهای سبک و کم بار هیچ کشتی نمیتواند از عمان راهی دریای هند شود و در عمان این کشتیها را که در این ایام به طرف سرزمین هند حرکت میکنند، تیر ماهیه مینامند. در این هنگام سرزمین و دریای هند در یساره است و یساره همان زمستان و دوام بارندگی است که در ماه کانون قرار دارد و ماه کانون و شباط نزد ما تابستان و برای آنها زمستان است چنانکه ماههای حزیران و تموز و آب، برای ما گرما تابستان است. پس زمستان ما، تابستان ایشان و تابستان ایشان، زمستان ما است. و همچنین است سایر شهرهای هند و سند و سرزمینهایی که تا دورترین نقاط این دریا به آن متصل است. هر کس زمستان را در تابستان ما، در سرزمین هند سپری کند، گفته میشود که فلان یسر بأرض الهند یعنی زمستان را در آن جا گذرانده است و این به علت نزدیکی و دوری خورشید است. فصل غواصی برای استخراج مروارید در دریای فارس از



ابتدای نisan تا پایان ایلول است و در ماههای دیگر سال غواصی نمیکند. ما در کتابهای خود بیش‌تر جاهایی را که برای غواصی کردن و یافتن مروارید در این دریا مناسب است آوردیم. زیرا به جز دریای فارس در دیگر دریاها مرواریدی وجود ندارد و در دریای فارس هم مروارید خاص دریای حبشی از بلاد خارك و قطر و عمان و سرندیب و برخی نقاط دیگر در همین دریا است و اینها همه جزو دریای فارس هستند.

همچنین سابقاً کیفیت تشکیل مروارید و اختلاف نظر مردم را در این باره بیان کردیم و گفتیم که برخی بر این عقیده‌اند که مروارید از باران به وجود می‌آید و برخی را عقیده بر این است که از چیزی دیگر به وجود می‌آید، نیز در باب اوصاف صدف مروارید گفتیم که این صدف نامهای گوناگون دارد. نام قدیمی آن عتیق و نام جدیدش محار است و نوعی از آن را بلبل مینامند. همچنین در باب گوشت و پیه درون صدف سخن گفتیم و بیان کردیم که صدف حیوانی است همانند زنی که دل نگران فرزند خود است. او هم در مورد درّ و مروارید درون خود از غواصان بیمناک است. پیش‌تر به چگونگی شکار کردن در دریا اشاره کردیم. گفتیم که غواصان هیچ گوشت و غذایی جز گوشت ماهی و خرما نمی‌خورند. آنان بیخ گوش خود را میشکافند تا نفسشان به جای بینی از آن شکافها خارج شود. زیرا آنان چیزی شبیه به پیکان پهن که از لاک لاک‌پشتهای دریایی است که از آنها نیز شانه درست میکنند یا از شاخ سفید حیوانات است ولی از چوب ساخته نمیشود، روی سوراخهای بینی خود قرار میدهند. همچنین غواصان در گوشهای خود پنبه‌های آغشته به روغن قرار می‌دهند و چون در قعر دریا کمی از این روغن چکیده شود دریا کاملاً روشن میشود، و نیز ماده‌ای سیاه رنگ به پاها و ساق‌های خودشان میمالند تا از بلعیده شدن ماهیان بزرگ دریا ایمن باشند زیرا جانوران دریایی از رنگ سیاه نفرت دارند.



فریاد زدن غواصان در قعر دریا همچون صدای سگان است صدا آب را میشکافد و غواصان صدای یکدیگر را میشنوند. درباره غواصی و غواصان داستانهای شگفتی وجود دارد. درباره‌ی مروارید و صدف آن و بیان اوصاف و ویژگیهای مروارید و نشانه‌های خالص آن و قیمت‌ها و اوزان آن را پیش از این در کتابهای خود آوردیم.

ابتدای دریای فارس از خشبات بصره است که شامل بصره و ابّله و بحرین است. آن‌گاه به دریای لاروی میرسد که بر کناره‌ی آن سرزمین صیمور و سوباره و تانه و سندان و کنبایه و جز آن از هند و سند است تا دریای هَركند سپس دریای کلاه‌بار که همان دریای کله است، بعد از آن جزایر و سپس دریای کربدنج. آن‌گاه دریای صنف است که عود صنفی بدان منسوب است. آن‌گاه دریای چین و آن همان دریای صنّجی است که پس از آن دریایی نیست. پس- بدان که- ابتدای دریای فارس بر حسب آنچه که بیان کردیم ناهمواریهای اطراف بصره و جایگاهی معروف به کنکلا یا خشبات است و کنکلا یا خشبات نشانه‌هایی دریایی هستند که روی دریا از چوب ساخته شده‌اند تا راهنمای کشتیها باشند.

از آغاز دریای فارس تا عمان سیصد فرسخ است. همچنین از ساحل فارس تا سرزمین بحرین سیصد فرسخ است. از عمان که مرکزش صحار خوانده میشود و ایرانیها آن را مزون می‌نامند، تا مسقط که آبادی از عمان است و دریانوردان از چاههای آن آب شیرین و گوارا بر میدارند، پنجاه فرسنگ است. از مسقط تا رأس الجمجمه پنجاه فرسنگ است و این پایان دریای فارس است و درازای آن چهار صد فرسنگ است و اینجا مرز «نواتیه» و کشتی‌بانان است.

رأس الجمجمه کوهی است که به بلاد یمن از سرزمین شحر و احقاف می‌پیوندد و رمل و ماسه‌ای که در دامنه این کوه است معلوم نیست که پایان آن تا کجای دریا پیش میرود. آنچه ما در باره‌ی این کوه گفتیم که بخشی از آن در خشکی و بخشی در دریا است، چنین کوهی را در دریای روم سفاله نام است، بخشی از این سفاله در جای معروفی در ساحل سلوکیه از سرزمین روم است و



ادامه آن در زیر دریا به سمت جزیره قبرس است. در همین جا است که بیش‌تر کشتیهای رومی غرق و نابود میشوند. و ما به زبان هر یک از اهالی دریاها آن گونه که در میان ایشان متداول است تعبیر میکنیم. از رأس الجمجمه کشتیها به طرف دریای دوم از دریای فارس که به لاروی معروف است حرکت میکنند و عمق این دریا شناخته شده نیست و از بزرگی نهایت آن محصور نیست و پایان و انتهای آن به جهت پر آبی و وسعت مساحت آن معلوم نیست. بسیاری از دریانوردان را عقیده آن است که این دریا در وصف نمیگنجد. زیرا چنانکه گفتیم شاخه‌های فراوان دارد. بسا که کشتیها در دو سه ماه یا یک ماه این دریا را میپیمایند که بستگی به وزش بادهای آرامش دریا دارد. در میان دریا‌هایی که در محدوده دریای حبشی است. از این دریای لاروی بزرگ‌تر و هولناک‌تر نیست. در سوی دیگر سواحل این دریا، دریای زنج و بلاد ایشان واقع است. و عنبر دریای لاروی اندک است زیرا عنبر بیش‌تر در بلاد زنگ و نیز در ساحل شحر از سرزمین عرب است. مردم شحر از نسل قضاة بن مالک بن حمیر و دیگر عربان اند. ادعا میشود که هر کس ساکن این سرزمین است، عرب است.

مردم مهره سری پر مو و سینه‌ای ستبر دارند و زبان ایشان به جز زبان عرب است زیرا که شین را به جای کاف به کار میبرند، چنانکه میگویند: «هل لش (لک) فیما قلت لی و قلت لش (لک) ان تجعل الذی معی فی الذی معش (معک)». و نیز مثالهای دیگر که در سخنان ایشان و برخی از کلامشان وجود دارد. اهل مهره فقیر و بینوا هستند و ایشان شترانی دارند که در شب بر آنها سوار میشوند و مشهور به شتران مهری اند که در سرعت شبیه شتران بجاویه است و حتی برخی گویند تندروتر است و مردم آنها را در ساحل دریای خود حرکت می‌دهند. این شتران چون بوی عنبری را که دریا به ساحل افکنده شده احساس کنند کنار آن میخوابند و سوار عنبر را بر میدارد. شتران برای این کار تربیت شده و به عنبر عادت کرده‌اند. بهترین نوع عنبر آن است که در این ناحیه و در جزایر و سواحل زنج بدست می‌آید. این عنبر گرد و آبی رنگ و کمیاب است و همچون تخم شتر مرغ یا



کمی کوچکتر است. برخی از این عنبرها را ماهی معروف به وال که پیشتر یاد شد میبلعد. سبب آن است که چون دریا توفانی میشود، عنبر را همچون تکه کوهی یا کوچکتر از قعر دریا کنده بالا میندازد چون وال عنبر را بخورد میمیرد و لاشه‌ی آن روی دریا میماند. مردمان زنج و دیگران که در آن حوالی در قایقها به کمین نشسته و انتظار میکشند، قلابها و طنابها را به سوی وال میندازند و او را میگیرند، آنگاه شکم وال را میشکافند و عنبر را از آن خارج میسازند. عنبری که از شکم وال به دست میآید بوی بد ماهی میدهد و عطارهای عراق و فارس آن را ند مینامند. عنبری که به درون امعای وال نرفته بسیار پاک و خوشبو است. مرغوبی و نامرغوبی عنبر بسته به مدتی است که در شکم وال میماند، هر چه بیشتر بماند بدبوتر میشود.

میان دریای سوم یعنی هَركند و دریای روم یعنی لاروی چنانکه گفته‌اند جزایر بسیاری است که میان دو دریا را فاصله انداخته است و گویند که شمار آنها به دو هزار جزیره می‌رسد و قول درست‌تر آنها را ۱۹۰۰ جزیره میدانند که همگی آنها مسکون و آباد است. پادشاه همه این جزایر زنی است و از قدیم رسم داشته‌اند که مردان را پادشاهی نمیدادند. عنبرهایی که دریا آنها را بیرون میفکند در این جزایر یافت میشود و همچنین عنبرهایی که در دریای این ناحیه یافت میشود مانند صخره‌ای بسیار بزرگ است. تنی چند از بزرگان سیرافی و عمانی و بازرگانان غیر بومی که به این جزایر آمد و شد دارند در عمان و سیراف به من اطلاع دادند که عنبر در قعر این دریا میروید و مانند دیگر انواع گیاهان سیاه و سفید و قارچ‌ها و خزها و جز آنها به وجود می‌آید. پس هنگامی که دریا متلاطم و مَواج گردد، از قعر خود صخره‌ها و سنگها و تکه‌های عنبر را به بیرون میفکند. مردمان این جزایر همه به یک زبان سخن میگویند، در حالی که از کثرت و انبوهی به شماره در نمی‌آیند و لشکریان این ملکه- پادشاه نیز بی‌شمار اند.

میان هر دو جزیره، از جزیره‌ای تا جزیره دیگر، حدود یک میل و گاه یک فرسنگ و یا دو فرسنگ و یا سه فرسنگ فاصله است. نخلهای ایشان، نخل نارگیل است که غیر از نخل خرما است ولی



چیزی از نخل خرما به جز میوه خرما را کم ندارد برخی از مردم که به پرورش حیوانات و پرورش درختان توجه دارند، بر این باور اند که نارگیل همان مقل درختی شبیه به خرما است که خاک هند بر آن تأثیر گذاشته است و آن را تبدیل به نارگیل کرده است ولی آن همان مقل است.

ما در کتاب خود تحت عنوان کتاب **القضایا و التجارب** بیان کردیم که هر منطقه از مناطق زمین با هوا و اقلیم خاص خود بر انسانها و جز آنها و حتی بر گیاهان و جنبندگان مانند الاغ تأثیر میگذارد، مانند تأثیر سرزمین ترکان در چهره‌های ایشان و کوچکی چشمها و حتی زیبایی جمالشان و کوتاهی پاها و کلفتی گردنشان و سفیدی پوست آنان و نیز تأثیر سرزمین یاجوج و مأجوج در صورتهای ایشان. و جز این مثالها که اگر اصحاب معرفت به مطالعه ساکنان زمین از مشرق تا مغرب بپردازند، آنچه را که ما یاد آور شدیم، خواهند یافت. ساکنان این جزایر در انواع صنایع و حرفه‌ها چون ساخت لباس و ابزار و چیزهای دیگر از همه جزیره نشینان تمام دریاها پیشرفته‌تر اند. گنجینه‌های این مملکت صدف حلزون است که در آنها نوعی حیوان وجود دارد. هنگامی که گنجینه‌های ملکه نقصان یابد، به مردم این جزایر فرمان می‌دهد تا برگهای نارگیل را از شاخه‌های آن جدا کرده روی آب دریا بیندازند چون حلزونهای صدف‌دار بر این برگها سوار میشوند، برگها را گرفته روی شنهای ساحل پهن میکنند، خورشید حیوان داخل آنها را میسوزاند و صدف آنها خالی میماند. آنگاه خزانه‌ها را از آن صدف پر میکنند. این جزایر به دبجات معروف اند. و زانج که همان نارگیل است از این جزایر صادر میشود.

آخرین جزیره از این جزایر، جزیره سرنذیب سری لانکا است و به دنبال آن تا حدود هزار فرسنگ آن طرف‌تر جزایر دیگری است که به رامنی معروف است و همه آبادان است و در آن پادشاهانی است و معادن طلای بسیار دارد و پس از آن سرزمین قیصور است که کافور قیصوری بدان منسوب است و به سالی که در آن جا صاعقه و رعد و برق و طوفان و طغیان دریا و زلزله بسیار باشد کافور هم زیادت گیرد و چون آن حوادث نقصان یابد کافور هم اندک شود و تمام جزایری که



یاد کردیم غذای مردمانش نارگیل است، و هم از این جزایر چوب درخت بقم و خیزران و طلا به جاهای دیگر میبرند و فیلهای آن بسیار اند و برخی از آنها گوشت انسان میخورند. و این جزایر به جزایر نجمالوس /نگمالوس میپیوند که مردمانی عجیب و عریان دارد، آنان با کشتیهای کوچکی به مسیر حرکت کشتیها میآیند و عنبرها و نارگیلهای خود را با آهن آلات و لباس معاوضه میکنند، چون آنان با درهم و دینار معامله و بازرگانی ندارند. بعد از این جزایری است که بدان ابرآمان /اندآمان گویند که موطن مردمان سیاه و غریب چهره و شگفت منظری است که موهایشان مجعد است، و اندازهی کف پای آنها بزرگتر از یک ذراع است. این مردمان کشتی ندارند و چون غرق شدهای از کشتی شکستگان دریا بدانجا افتد، او را میخورند و همین کار را با صاحبان کشتیهایی که بدانجا روند انجام میدهند.

تنی چند از بزرگان برای من گفتند که چه بسا در این دریا قطعه ابرهای کوچک و سفیدی دیده‌اند که از آنها زبانه‌ی سفید و درازی بیرون میآمده، آن قدر که به آب دریا میرسیده است به محض تماس با آب دریا آن را به جوش میآورده و گردبادهای عظیمی از آن بر میخاسته است و از کنار هر چه میگذشته آن را نابود میکرده و در پس آن بارانی شدید میباریده که آلوده به انواع خس و خاشاک دریا بوده است.

و اما دریای چهارم کلاه‌بار/کله‌بار است که قبلاً یادی از آن شد. این دریا کم آب است و هنگامی که آب دریا نقصان مییابد آفاتش بیش‌تر و فسادش شدیدتر میگردد. این دریا جزایر و آب‌راه‌های بسیار دارد و دریانوردان راه میان دو خلیج را هنگامی که گذرشان آنجا باشد از همین آب‌راه‌ها میگذرند که به آن صرّ میگویند و جمع آن صرائر است. این دریا گونه‌های مختلفی از جزایر کوهستانی عجیب دارد و هدف ما تنها تصویر پاره‌ای از اخبار آن بود و قصد اطالهی کلام نداریم.

دریای پنجم مشهور به کردنج نیز کوه‌های بسیار دارد جزایر این دریا کافور و آب کافور دارد. دریایی کم آب و پر باران است. در این جزایر نژادهای گوناگون زندگی می‌کنند، از آن جمله نژادی است که



به آنها فنجب گویند با موهای مجعد و صورتهای عجیب که با کشتیهای کوچک خود در کمین کشتیهای دیگر مینشینند و چون کشتیها از کنار ایشان بگذرند تیرهایی عجیب که آغشته به زهر است به سوی آنان پرتاب میکنند. در میان بلاد ایشان معادن قلع و کوههای نقره و کانهای طلا و سرب بسیار است که باز شناختن آنها از یکدیگر مشکل است.

در پس این دریای پنجم، چنانکه اخیرا هم یاد کردیم، دریای صنف است که در آن مملکت مهاراجه پادشاه جزایر واقع است و محدوده‌ی فرمانروایی او از زیادی و وسعت قابل ضبط نیست و سربازانش به شماره در نمیآیند و هیچ کس نمیتواند با سریع‌ترین کشتیها در دو سال جزایر آن را ببیماید. مهاراجه، انواع ادویه و عطرها را در اختیار دارد و از این حیث هیچ پادشاهی با او برابر نیست و همچنین امکاناتی که او در سرزمینش دارد، هیچ کس ندارد. از کشور او کافور و عود و قرنفل و صندل و گردو یا جوز بویا) و بسباسه (هویج) و فلفل فرنگی و هل و دیگر چیزها که نگفتیم به جاهای دیگر صادر میکنند. جزایر او به دریایی پیوسته‌اند که پایانی ندارد و انتهای آن معلوم نیست و آن سرزمین از پس دریای چین است. در اطراف جزایرش کوههای بسیاری است که در آن مردمانی گوش سوراخ، سفید چهره و روی پهن چون سپر زندگی میکنند که موهای خود را همانند تراشیدن پشم گوسفند به شکل پله پله میتراشند. در کوههای ایشان شبانه روز آتشی پدیدار است که روزها به رنگ سرخ و در شب سیاه رنگ است. و به بالاترین نقطه‌ی آسمان میرسد و صدای رعدها و صاعقه‌هایش به شدیدترین وجه ممکن است. گاهی اوقات از آن کوهها صداهایی عجیب و ترسناک بلند میشود که مرگ پادشاه ایشان را خبر میدهد، و گاهی آن صداها خفیف‌تر است که به مرگ یکی از رؤسای ایشان خبر میدهد و مردم این علائم هشدار دهنده را در اثر تجربه‌های طولانی که به خاطر رسوم خود در گذر زمان آموخته‌اند، میشناسند و احدی به آن شک ندارد، همه متفق‌اند و این یکی از مکانهای این سرزمین بزرگ است. و از پی آن سرزمین، جزیره‌ای است که از آن اکثر اوقات صدای طبل و سرنا و چنگ و سایر انواع آلات طرب پخش و



هم صدای پایکوبی و دست زدن به گوش میرسد و هر کس به آن گوش دهد صدای هر نوع آلات طرب را از یکدیگر تشخیص میدهد. دریانوردانی که به این سرزمین راه برده‌اند، می‌پندارند که دجال در این جزیره است و در مملکت مهاراجه جزیره‌ی سریره است که مسافت محیط آن در دریا حدود چهار صد فرسنگ است و آبادیهای آن به یک‌دیگر پیوسته‌اند و جزایری همچون رانج و رامی و ... دارد که برخی از آنها در زمره‌ی مملکت و جزایر مهاراجه به شمار نیامده است، و مهاراجه صاحب دریای ششم یعنی همان دریای صنف است.

بعد از دریای صنف، دریای هفتم یعنی دریای چین است و چنانچه ذکر آن گذشت به دریای صنجی معروف است و دریایی است خشن و هولناک با امواج بسیار و طغیان زیاد، تلاطم شدید در دریا و بنا داریم که در گزارشهای خود از اصطلاحات ساکنان همان مردم استفاده کنیم. در دریای هفتم جزایر بسیار و کوههای فراوان است و کشتیها ناچار اند از تنگه‌های بین آنها بگذرند. به هنگامی که این دریا طغیان میکند و امواجش زیاد میشود، اشخاص سیاه چهره‌ای که قامتشان تنها پنج و یا چهار وجب است همانند بچه‌های کوچک حبشیها با شکل و قد و قواره یکسان پدیدار میشوند و از کشتیها بالا میروند و بی‌آن‌که به کسی آسیبی برسانند، چون مردم این صحنه را ببینند یقین میکنند که دریا توفانی خواهد شد و پیدایش این کوتوله‌های سیاه علامت طغیان دریا است. پس خود را برای آن آماده میکنند، عده‌ای در توفان گرفتار میشوند و برخی نجات مییابند، در این حال نجات یافتگان، از بالای دکل کشتی [لفظ دقل را صاحبان کشتی در دریای چین به کار می‌برند ولی دریانوردان رومی به برجهای نگاهبانی و دیده‌بانی در دریای روم صاری گویند. چیزی را به شکل پرنده‌ای می‌بینند که شعله می‌کشد و می‌درخشد و آنان نمی‌توانند آن را سیر ببینند و بفهمند که چیست،

تا آن‌گاه که این شیء نورانی بر بالای دکل قرار گیرد، مردم می‌بینند که دریا آرام میشود و امواج کم و طغیان آب فروکش میکند. سپس آن نور خاموش میشود و دانسته نیست که چگونه می‌آید و



چگونه می‌رود؛ و این نشانه‌ی نجات و دلیل رهایی است و آنچه را که بیان کردیم همه کشتی‌رانان و بازرگانان اهل بصره و سیراف و عمان و غیر ایشان که این دریاها را پیموده‌اند، قبول دارند. پس آنچه را که گفتیم، ممکن است نه ممتنع باشد و نه واجب باشد و اگر اراده‌ی خداوند باشد که عده‌ای از بندگان را از هلاکت برهاند و نجات بخشد، چنان خواهد شد.

در این دریا گونه‌ای خرچنگ است که به اندازه یک ذراع یا یک وجب و یا کوچک‌تر یا بزرگ‌تر است و از دریا خارج می‌شود و با سرعت بسیار حرکت میکند و چون به خشکی می‌رسد به شکل سنگ در می‌آید و از شکل حیوانی بیرون می‌رود و به شکل سنگی در می‌آید که در سرمه چشم و ادویه به کار می‌رود و این امر نیز مشهور است.

پس از بلاد چین و بعد از این دریا، مملکت شناخته شده و سرزمین قابل وصفی نداریم جز سرزمین سیلی شیدا و جزایر آن و هر کس از بیگانگان از عراق یا جاهای دیگر به آن‌جا رفته بازنگشته است. این به جهت سالم بودن هوا و گوارایی آب و نیک بودن خاک و فراوانی نعمتهای آن‌جا است. مگر تعداد کمی از مردم که بازگشته‌اند. میان مردم آن‌جا با مردم چین پیمان صلح برقرار است و میان پادشاهان ایشان پیوسته هدایا رد و بدل می‌شود و گفته‌اند اینان مردمی از فرزندان عامور هستند که بر حسب آنچه که گفتیم در این‌جا سکنا گزیده‌اند و از ساکنان چین نیز در سرزمینشان اقامت گزیده‌اند.

در چین رودهای بزرگی همچون دجله و فرات وجود دارد که از میان سرزمینهای ترک و تبت و سغد جاری است. و مردمان این ناحیه میان بخارا و سمرقند زندگی میکنند و در آن‌جا کوههای نوشادر است. چون در تابستانی آن‌جا بودم، شبانگاهان آتشی را دیدم که از دل آن کوهها زبانه میکشید و از صد فرسنگ راه دیده میشد، از آن کوهها در روز دود بر میخاست که شعاع روشنی خورشید و روز آن را میپوشاند و از آن‌جاها نوشادر جمع میشود و صادر میگردد. در ابتدای زمستان اگر کسی بخواهد از بلاد خراسان به چین رود باید از آن‌جا گذر کند. و دره‌ای به درازای ۴۰ یا ۵۰ میل میان



این کوهها واقع است پس مسافر باید پیش مردمی که در دهانه‌ی این صحرا هستند برود و با پادشاه‌های گران بها آنها را تشویق کند تا وسایل همراه او را بر دوش خود حمل کنند و به دستهای ایشان چوبی است که در حال حرکت به پهلوه‌ای مسافر میزنند تا نکند از سرما بیایستد و از شدت سرما یخ بزند و بمیرد. مسافر پیوسته در جلوی آنان حرکت میکند تا آن‌که از آن سر دیگر بیابان خارج میشوند. در آن‌جا بیشه‌ها و آب‌گیرها و باطلاح‌هایی دارد مردمان از شدت سختی و گرمای نوشادر خود را در آن آب‌گیرها میندازند در تابستان نوشادر چون آتش زبانه میکشد، از این رو هیچ حیوانی از آن‌جا نمیگذرد. در آن بیابان گرم، نه فریاد زنده‌ای راه میپوید و نه فریادرسی وجود دارد؛ چون زمستان در آید برف و رطوبت و یخ‌بندان زیاد شود، مقداری از برف روی معدن نشادر میریزد و آتش و گرمای آن را خاموش میکند و مردمان و چارپایان که طاقت آن گرمای سوزان تابستان را ندارند، در این زمان به راه میفتند، و همچنین است کسی که از بلاد چین به این بیابان وارد میشود از ترس یخ زدن، او را نیز مانند مسافر راه خراسان به چین در هنگام زمستان میزنند تا خوابش نرود و یخ نزند.

مسافت میان خراسان از جایگاهی که بیان کردیم تا بلاد چین در حدود چهل روز راه از میان آبادیها و بیابان و ریگزار و شنزار است و غیر از این مسیر که مالرو است حداقل در حدود چهار ماه راه است که تحت حفاظت نژادهای مختلف ترک گذر میکند. من در بلخ پیرمرد زیباروی و با درایت و با شعوری را دیدم که بدون آن‌که از راه دریایی استفاده کرده باشد، بارها به چین رفته بود و نیز در خراسان بسیاری از مردم را دیدم که از سرزمین سغد در جوار کوههای نوشادر به تبت و چین رفته بودند. بلاد هند به بلاد خراسان و سند و آن‌چه ملحق به آن است یعنی منصوره و مولتان متصل است و کاروانها از سند به خراسان و هند و از آن سرزمینها به زابلستان پیوسته در حرکت اند



کتاب‌شناسی

- ابن خرداذبه (۱۳۷۰ش). **المسالك و الممالك**، ترجمه حسین قرچانلو، تهران، نشر نو.
- ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد (۱۳۶۳ش). **العبر و دیوان المبتدأ و الخبر / تاریخ ابن خلدون**، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ابن فقیه (۵۱۳۰۲ ق/ ۱۸۸۵م) **مختصر کتاب البلدان**، ابن فقیه، لیدن- بریل، افسر.
- ابی یعقوب، احمد بن (۱۳۵۶ش). **تاریخ یعقوبی**. ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اقتداری، احمد (۱۳۶۴ش). **از دریای پارس تا دریای چین**، تهران، شرکت تحقیق و انتشار مسائل حمل و نقل ایران
- ----. (۱۳۵۶ش). **خلیج فارس**، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- تشنر، فرانتس (۱۳۶۸ش). **علم جغرافیا و تطورات آن در جهان اسلام**. ترجمه محمد حسن گنجی، تهران، بنیاد دائره المعارف اسلام.
- حورانی، جرج فضل. (۱۳۳۸ش). **دریانوردی عرب در دریای هند**، ترجمه محمد مقدّم، تهران، کتابخانه ابن سینا.
- رائینی، اسماعیل. (۱۳۵۶ش). **دریانوردی ایرانیان**، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ دوم.
- رامهرمزی، ناخدا بزرگ شهریار. (۱۳۴۸ش). **عجایب الهند**، ترجمه محمد ملک زاده، تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- زکی محمد حسن. (۱۳۶۶ش). **جهانگردان مسلمان در قرون وسطا**. ترجمه عبد الله
- ناصری طاهری، تهران، مرکز نشر رجاء.



- سلیمان تاجر (بی تا). **اخبار الصين و الهند**، گرد آورنده ابوزید حسن سیرافی، جزو نسخ کمیاب، چاپ سرگین.
- سمسار، محمد حسن. (۱۳۵۷ش). **جغرافیای تاریخی سیراف**، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
- صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی (۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م) **مرآة الاطلاع علی اسماء الامکنه و البقاع**، دار الاحیاء الکتب العربیه.
- عنان، محمد عبدالله (۱۳۶۶ش). **تاریخ دولت اسلامی در اندلس**. ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات کیهان.
- قرچانلو، حسن. (۱۳۸۰ش) **جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی**، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها سمت.
- کراچکوفسکی، یگناتی ایلیانویچ (۱۴۰۸ هـ ق / ۱۹۸۷ م). **تاریخ ادب الجغرافی**، نقله عن الروسیه صلاح الدین عثمان هاشم، بیروت- لبنان، دار الغرب الاسلام.
- لسترنج، گای (۱۳۳۷ش) **سرزمینهای خلافت شرقی**، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۷۰ش) **اخبار الزمان**، ترجمه کریم زمانی، تهران، انتشارات اطلاعات.
- ---- (۱۳۶۵ش). **التنبیه و الاشراف**، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
- ---- (۱۴۱۱ هـ / ۱۹۹۱ م). **مروج الذهب و معادن الجوهر**، تحقیق عبد الامیر مهنا، بیروت- لبنان، منشورات مؤسسه الاعلمی المطبوعات.



- ----- (۱۳۵۶ ش). **مروج الذهب**، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- معین، محمد. (۱۳۶۰ ش). **فرهنگ فارسی**، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم.
- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد. (۱۳۶۱ ش) **احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم**. ترجمه علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ناظم الاطباء نفیسی (بی تا). **فرهنگ نفیسی**، تهران، کتابفروشی، خیام، بی تاریخ.
- نجیب العقیقی (بی تا). **المستشرقون**، قاهره، دار المعارف.
- نفیس احمد. (۱۳۶۷ ش). **خدمات مسلمانان به جغرافیا**، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی.
- ویلسن، سر آرنولد. (۱۳۶۶ ش) **خلیج فارس**، ترجمه محمد سعیدی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

